

## یادداشت‌های حسین میرممتاز

شیراز - مرداد تا پایان دی‌ماه ۱۳۱۵

قسمت چهارم

### اشاره

قسمت‌های اول تا سوم یادداشت‌های حسین میرممتاز در کتاب دوم مطالعات سیاسی و شماره‌های ۵ و ۶ فصل‌نامه مطالعات تاریخی به چاپ رسیده است. اینک قسمت چهارم خاطرات تقدیم علاقه‌مندان تاریخ معاصر می‌گردد.

حسین میرممتاز نماینده مشهد در دوره ششم مجلس شورای ملی است. او به این خاطر زندگی و علایق ملکی خود را در خراسان ترک کرده و در تهران اقامت گزیده است. دوره دو ساله مجلس ششم در ۲۲ مرداد ۱۳۰۷ به پایان می‌رسد و میرممتاز به مجلس هفتم راه نمی‌یابد. میرممتاز به مشهد باز نمی‌گردد. او در تهران می‌ماند تا سرنوشتش تعیین شود. امید راه‌یابی به مجلس هشتم دارد. از همشهریان و دوستان متنفذ خود که همه از اطرافیان تیمورتاش‌اند، یاری می‌جوید. ولی او مطبوع طبقه حاکمه جدیدی که اکنون - در دوران صعود رضاشاه به دیکتاتوری - در حال شکل‌گیری است، نیست. عبدالله یاسایی - کارچاق‌کن تیمورتاش و مرد قدرتمند مجلس هفتم - به او می‌گوید: «شما به درد و کالت این دوره نمی‌خورید، هر وقت مشیرالدوله روی کار آمد، شما باید وکیل بشوید زیرا از تیپ او هستید.» میرممتاز به خود می‌گوید: «عجب وضعیتی است. هر کس متین و سنگین و درست باشد، باید امروزه کنار باشد.» میرممتاز در آزمون نمایندگی مجلس ششم - که می‌توانست راه‌گشای او به سوی قله‌های مقام و ثروت باشد - موفق نبوده است. معهدا او نومید نیست. تلاش می‌کند و بالاخره، احتمالاً، با یاری دوست نزدیکش، شاهزاده شیخ‌الرئیس افسر، حکم حکومت چهارم‌محال و بختیاری را می‌گیرد.

میرممتاز، به سان بسیاری از فرهیختگان زمان خود، این عادت پسندیده را داشت که وقایع

یومیه را در دفتر چهای، بی‌کم و کاست، می‌نگاشت. و از آنجا که هنوز نشر خاطرات مرسوم نبود، این نوشته نه به نیت ارائه به «اغبیار» که تنها به خاطر ثبت یادمان خود بود و لذا فارغ از شائبه‌ها و ملاحظه‌کاری‌های معمول. میرممتاز تا اواخر سال ۱۳۰۹ در تهران اقامت داشت و با محافلی از نخبگان تازه رسته سلطنت پهلوی - که بیشتر نمایندگان مجلس بودند - دمخور بود. از آغاز سال ۱۳۱۰ به حکومت چهارمحال و بختیاری رفت، از ۱۳۱۳ تا اوایل ۱۳۱۵ حاکم لارستان بود، سپس در شهر شیراز اقامت گزید و با دختر بنان‌الملک شیرازی وصلت کرد؛ که سرنگرفته به متارکه انجامید. در این مقطع، میرممتاز حاکم پیشین لار به اتهام سوءاستفاده یا اختلاس به شیراز آمده و در این شهر بسر می‌برد و تلاش می‌کند سمت تازه‌ای به او برسد. تلاش و انتظار کشنده او برای احراز مقام تازه از لابه‌لای یادداشتها معلوم است.

در اواخر یادداشت متوجه می‌شویم که او را برای حکومت فیروزآباد نامزد کرده‌اند. تلاش می‌کند با حداکثر رتبه و حقوق راهی آنجا شود. او سپس، از اواخر ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰، حاکم (بخشدار) فیروزآباد فارس بود. طی این دوران، میرممتاز هر گاه دل و دماغی داشته وقایع یومیه را به رشته تحریر درآورده است. مجموعه این یادداشت‌ها، هر چند ناقص و نامنظم، تصویر زنده و گویایی از گذران زندگی در دوران سلطنت رضاشاه به دست می‌دهد که از ابعاد گوناگون واجد اهمیت است.

این یادداشت‌ها قالبی شخصی دارد. از این جهت می‌توان نسبت به آن بی‌اعتنا بود. اما در جزئیات امر تاریخ اجتماعی آن زمان را بازگو می‌کند؛ به ویژه فرهنگ حاکم بر دولتمردان آن روز را به خوبی بیان می‌نماید. منش، رفتار، معیشت و در نهایت فاصله‌ای که بین آنان و جامعه وجود دارد نشان می‌دهد.

۵۲

و اما جزئیاتی که از این یادداشت‌ها به دست می‌آید:

- ایجاد نخستین کارخانه نساجی در شیراز توسط آلمانی‌ها.
- نرخ کالاها در آن زمان.
- شیوه ازدواج افراد درجه بالا یا دولتمرد و نقش پول در این گونه روابط.
- وجود رادیو در اتومبیل آن هم پیش از افتتاح رادیو در مرکز که خود یک موضوع است برای بررسی که این رادیو در شیراز چه وضعی داشته و چگونه تقویت می‌شده است.
- اشاره به حاکم نیریز که با رشوه حاکم داراب شده است.
- جشن کشف حجاب در نخستین سالگرد آن که نشان می‌دهد این مراسم از همان ابتدا دایر شده و تا اواخر زمان پهلوی دوم ادامه داشته است.
- این که چگونه یک روحانی باید برای وعظ و خطابه اجازه داشته باشد و یک مأمور ساده شهربانی می‌تواند او را از این اجازه منع کند و... .
- یادداشت‌های میرممتاز عینا و با وفاداری کامل به سبک و سیاق نگارش او به چاپ می‌رسد. تنها برای کمک به فهم روان‌تر متن، جملات از هم تفکیک شده و در مواردی اندک اضافاتی در داخل [ ] صورت گرفته است. برای آشنایی خوانندگان حتی المقدور معرفی کوتاهی از افراد در زیرنویس درج شده است.



حسین میرممتاز

مردادماه ۱۳۱۵

پنجشنبه ۱۳۱۵/۵/۱

صبح برخواسته [برخاسته] پس از صرف صبحانه و گردش در باغ مشغول تحریر شدم. قریب ظهر سرهنگ رزمجو و مِترسش\* آمدند مشروب در زیرزمین خوردند. صفحه زالزالک عصمت خریده بود زدند. ناهار اصرار مرا بردند منزلش؛ کشک بادمجان صرف شد. دو کیسه حمام بافت چهارمحل سرهنگ از من گرفت بعد از ناهار آمدن منزل در زیرزمین خوابیدم. عصر دادم حوض را خالی کردند. دختر قوم گلین زن قنبر باغبان تحصیل کرده مدرسه آمد؛ بزرگ و سبزه با موهای مجعد قشنگ پیش عصمت نشست. به خیال اینکه او را بگیرم قدری گرامفون [گرامافون] زدم صحبت کردم. دختر بانمکی بود. نه نه [ننه] فالگیر با کلفت خواهر مستشارالدوله آمدند احوالپرسی عصمت. [ناخوانا] و جاوید و بازرگان تجار لاری آمدند ملاقات؛ بعد از صرف چای رفتند. رفتم منزل سرهنگ رزمجو. بیست تومان از رفیقش که گفت دستم خوب است قرض کرده با سرهنگ رفتیم منزل همایونفر رئیس پست و تلگراف. فرمانده لشکر و رئیس امنیه بودند. صحبت زن گرفتن من شد موضوع دختر حاج مجتهد را گفتم. قدری خندیدیم. مشغول بازی شدیم. والی و پیشکار مالیه و سایرین آمدند تا نصف شب مشغول بودیم. هجده تومان من بردم. آمدیم منزل یک تومان به زن باغبان انعام دادم. در بالاخانه خوابیدم.

۵۴

جمعه ۱۳۱۵/۵/۲

صبح دیرتر برخواستم. [برخاستم] سرهنگ رزمجو با رفیقش آمدند. خاکشیر سکنجبین خوردند. بیست تومان قرضیه دیشب را به علاوه دو تومان به رفیقش دادم رفتند. مشغول نوشتن یادداشت شدم. دیروز پاکتی از فرخ میرزا رسید که هزار تومان پول خانه بیع شرطی را رد کردند. تحویل بانک شده و تکلیف ابوالحسن وحیدزاده معلوم شود. ضمناً از دولتشاهی والی فعلی در زمان حکومت فعلی طهران بد نوشته و تکذیب کرده بود از [ناخوانا] و اخاذی. چند نفر زن در باغ آمدند برای تفریح با مردها. ناهار صرف و راحت کردم. عصر آب آمد. حوض پر و باغ آب یاری شد. غروب جمشیدی آمد. رفتیم خیابان قدری گردش کرده مراجعت نمودم. جمشیدی رفت. از رزمجو ملاقات کردم عازم اردو بود. آمدن منزل شام صرف کرده، خوابیدم.

\* مِترس، ترجمه فرانسوی Maitresse به معنی معشوقه.

شنبه ۱۳۱۵/۵/۳

صبح برخواسته [برخاسته] قدری در باغ گردش نموده بعد از صرف صبحانه مشغول نوشتن جواب فرخ‌میرزا و فرزندش ابوالحسن شدم. جمشیدی آمد گفت عصر با مرتضی خان حکمت منبر حاج مجتهد خواهیم آمد و پست من از زیر قرآن به سر خیابان دو میل تغییر کرده است. او رفت تا ظهر مشغول تحریر بودم. ناهار صرف [ه] در زیرزمین استراحت کردم. عصر میوه و شیرینی و شربت و چای حاضر کرده بودند. توی خیابان جلو حوض حکمت و جمشیدی آمدند. حکمت تازگی اتومبیل خریده برای تظاهر با اتومبیل آمده بود. حاجیخان پیشخدمت ایالتی با دو نفر پیشخدمت دیگر آمد. شربت و چای خورد و رفتند. با حکمت در خصوص مواصلت و سابقه صحبت کردم. گفت من موافقم و خانم والدهام نیز شما را پسندیده و موافق است. فقط باید جلب موافقت همشیره‌ام را نمود. آن را هم والده خانم را مأمور کردم با همشیره صحبت و راضی کند و جواب قطعی به جمشیدی بدهد و انشاءالله صورت خواهد گرفت. یک ساعت از شب رفته، رفت. جمشیدی مشروب و شام خورده تخت خواب در خیابان به جهت او زدند خوابید. من هم در بالاخانه خوابیدم.

یکشنبه ۱۳۱۵/۵/۴

صبح دیر برخواستم. [برخاستم] جمشیدی رفت سر پستش. عصمت تب کرده بود. خواهر سعدالله نوکر که عیال امنیه مأمور لار و آبستن و در خانه نورائی رئیس امور اداری هنگ ۳۴ ابوابجمعی رزمجو کلفت بود، آمد خاکشیر سکنجبین درست کرد خوردم. اسم او قمر و از حیث شکل و هیكلش مثل کلفت مشهد که در خانه ارفع السلطانی پیش من بود، بعد فاحشه و معروف به خانم ایروانی شد، بود. زن حمامی آمد راپرت دختر کشاورز را داد که بگیرم. قدری شوخی کردم. رفت. عصمت بد اخلاقی کرد. جمشیدی آمد، رفت. ناهار صرف و راحت کردم. خواهر سعدالله تمام رختها که دیروز شسته بود اطو زد. خیلی زرنگ و تربیت شده است. عصر اصلاح نمودم. جمشیدی آمد پول گرفت رفت که مراجعت کند، برنگشت. اول شب در باغ مهتاب گردش کردم. سرکله خراب بدون خوردن شام گیج شده خوابیدم. دم صبح عصمت مرا بیدار [کرد و] زیر درخت گردو پائین روی تختخواب خوابانید.

دوشنبه ۱۳۱۵/۵/۵

صبح دیر برخواسته [برخاسته] خیلی کسل بودم. خواهر سعدالله آمد مشغول ملافه کردن پتوها شد. سر به سر او گذارده قدری در باغ گردش کرده ناهار خورده، خوابیدم. عصمت با خواهر

سعدالله رفتند بازار برنج - روغن - قند - چای و غیره خریده آوردند. سرهنگ رزمجو صبح با اردوی مانور به شهر مراجعت کرده بود. عصر با خانمش آمد. آب خورده رفتند. اول شب زن حمامی سعدی آمد دختر کشاورزی [و] دو نفر زن پیر و جاهل همراه او بودند. به عنوان گردش در باغ در خیابان صندلی گذارده نشستند که اگر من پسندیدم بگیرم. عصمت شربت به آنها داد. دختر قدبلند صورتاً بد نبود. با آنها برخورد [و] سلام علیک [و] تعارف کردم بعد از نیم ساعت رفتند. دختر خیلی فرنگی مآب [بود]، به نظر ۲۵ سال داشت. عصمت با خواهر سعدالله به تصور اینکه می‌خواهم او را به کلفتی بیاورم رقابت و بداخلاقی و بی‌حیائی کرد. تغییر کرده شنل حریر او را که خیلی علاقه داشت زیر دیگ گذارده سوزانیدم. خیلی دلش سوخت قهر کرد برو؛ قنبر باغبان نگذاشت. از ترتیب زندگانی خود دل‌تنگ رفتم منزل سرهنگ راجع به دختر کشاورزی تحقیق کردم. سیدمحمد عکاس گفت تعریفی ندارد. به درد موصلت نمی‌خورد. از بی‌عفتی زنها و دخترها در شیراز حیرت کردم که همه خراب هستند و متأهل شدن بسیار کار مشکلی است. بعد از شام آدمم منزل در اطاق بالا خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۳۱۵/۵/۶

۵۶

سر آفتاب برخواست [برخاسته] قدری در باغ راه رفته بعد از صرف خاکشیر سکنجبین مشغول نوشتن جواب دکتر حبیب شدم. سلمانی آمد اصلاح کردم. وکیل ذبیح‌الله فسایی آمد؛ مخارج دو الاغ را دادم که برود از کاروانسرا بیاورد در باغ نگاهداری و تحت نظر خودم توجه شوند. ناهار صرف و راحت کردم. عصر رفتم حمام مهمانخانه سعدی؛ دلاک سیاه چهره و بدترکیبی بود؛ ولی خوب رنگ و حنا بست [و] کیسه کرد. سر به سر او گذاردم؛ مغرب آدمم به منزل. سرهنگ رزمجو و خانمش آمدند مشروب خوردند، گرامفون [گرامفون] زدند. ساعت چهار رفتند شام خورده خوابیدم.

چهارشنبه ۱۳۱۵/۵/۷

صبح جمشیدی آمد راجع به دختر حاج مجتهد گفت. مادر و خواهر و برادر و دامادها همه مایل و موافق هستند ولی دختر ایراد می‌کند که سه سال از تحصیل من باقی است که دیپلم بگیرم. باید معلم سرخانه بیاید و پاره توقعات دیگر و افاده‌های بیجا. به طوری که مادرزن مرتضی خان متغیر شده یک دختر دیگر در نظر گرفته است که عصر عصمت برود ببیند. تصدیق اقوال مردم را کردم که این دختره پیر بدترکیب به درد من نمی‌خورد. باید موضوع دختر حاج عبدالجواد ایروانی پسر حاج عباس تاجر باشی را تعقیب کرد. لباس پوشیده رفتم مغازه مصلائی؛ تفصیل دختر

تاجر باشی را گفتم که شما اقدام کنید. گفت روابط باطنی ما از جنبه تجارت خوب نیست، والا من یا برادر من داخل مذاکره می‌شدیم؛ باید وسیله دیگر که آشنا به اخلاق ترکی آنها باشد تهیه نمود. رفتم دکان زرگری دادم [ناخوانا] انگشتر الماس را عوض کند. مراجعت به منزل کرده ناهار رفتم منزل سرهنگ. کباب بازار صرف شد. سر سفره با خانمش پاسور بازی می‌کرد. عکس برداشت. مراجعت به منزل، راحت کردم. عصر الاغها را آوردند؛ لاغر بودند؛ ده تومان پول مخارج دادم. توجه نکرده بودند. مردم خیلی متقلب هستند. رفتم منزل سلطانی پذیرایی شربت کرد. دو دست شطرنج بازی کرده، بردم. رفتم منزل راور جاخالی نایب استوار که دو روز قبل رفت طهران با خانمش کلوب رفته بودند. آمدم منزل بعد از شام خوابیدم.

#### پنجشنبه ۱۳۱۵/۵/۸

صبح زود برخواستیم [برخاستم] سعدالله را بیدار کردم. دیشب پالان الاغ کوچک را برداشته بود و در کار تنبلی می‌کرد، تغیر کردم، قهر کرد رفت. تلفون کردم محمود آدم حاجیخان حقیقی که دو روز قبل نوکر پیدا کرده بود آمد. گفتم نوکر را بیاورد. رفتم باغ ایالتی ده تومان به پیشخدمتها انعام دادم. معاون و رئیس کابینه را دیدم. حکومت ممسنی از طهران آمده بود. پیرمرد سیاه‌چهره بود. به نظرم [ناخوانا] آمد. ظهر به منزل مراجعت، ناهار صرف و راحت کردم. عصمت شربت و سکنجبین پخته بود. باغبان در حاشیه خیابان تخمکاری کرد. عصر مشغول تحریر شدم. اول شب رفتم منزل رزمجو از محبوبه‌اش بیست تومان گرفتم. به اتفاق رزمجو رفتم منزل سرهنگ سعدی؛ کسی نیامده بود. فرمانده و سایرین آمدند. بازی شروع شد. والی [و] رئیس امنیه، سرهنگ پوررستگار نیامدند. برخلاف سهیلی رئیس بلدیة آمد. فرمانده گفت رئیس نظمیة تغیر کرده، سرهنگ محمدعلیخان معروف به محمدعلی سیاه مأمور شده است. دوازده تومان باختیم. نصف شب متفرق شده آمدم منزل خوابیدم. صبح که سعدالله قهر کرد رفت. عصر جمشیدی [او را] آورد، توسط کرد قبول نکردم.

#### جمعه ۱۳۱۵/۵/۹

صبح برخواستیم [برخاسته] بعد از گردش در باغ و صرف خاکشیر سکنجبین، سرهنگ رزمجو با محبوبه و سیدمحمد عکاس و منوچهر و ایران‌دخت پسر و دخترش آمدند. مشغول بازی شدند، ظهر رفتند. عبدالله، آدم جاوید تاجر لاری سرای هدایت، آمد که ناهار برویم آنجا. هوا خیلی گرم بود با درشکه رفتم انتهای خرابی خیابان جدید الاحداث سر کوچه تلفونخانه پیاده شده، رفتم. از مسجد نو که خیلی وسیع و می‌گویند از بناهای سعد زنگی است وارد چهارسوق شدیم؛ از صحن



شاه چراغ عبور کرده، از جلو خان سید محمد کوچه باریک کثیف متعفن وارد خانه کوچکی شدم؛ زیر زمین رفتم. جاوید - بازرگان [و] جعفری [و] دادور بودند. بعد از قدری صحبت ناهار آوردند. کلم پلو و چلو خورشت مرغ. گویا مال بازار بود. ناهار صرف و خداحافظی کرده آمدم سر کوچه تلفونخانه؛ عبدالله را فرستادم درشکه بیاورد. غافل از اینکه بعد از ظهرها درشکه نیست. بعد از یک ساعت توقف در کوچه و خوردن گرما و ریختن عرق درشکه آورد. سوار شده آمدم منزل قدری استراحت کرده، عصر محمود، پسرۀ محمد نام فسائی را آورد و به سمت نوکری قرار شد ماهی سه تومان موجب و خرج داده شود. اول شب در مهتاب توی باغ صندلی گذارده نشستم و بعد از شام خوابیدم.

شنبه ۱۳۱۵/۵/۱۰

صبح برخواسته [برخاسته] بعد از اصلاح رفتم باغ ایالتی والی. مدیر جریده گلستان آنجا بود وارد شده سلام کردم. برخواسته [برخاسته] پشت میز دست داد. نشستیم. پرسش حال نمود و برخلاف اوایل مهربانی کرد. مدیر گلستان رفت. قدری صحبت کردیم. بعد از صرف چای برخواسته [برخاسته] خداحافظی کردم. برخواست پشت میز دست داد. همینطور ایستاده گفتند فلانی البته ملتفت شده اید هر وقت شما را ملاقات می کنم شرمند می شوم. جواب گفتم احساس می کنم متشکرم. آمدم منزل، بعد از ناهار قدری استراحت کرده. عصر گلین زن باغبان دختر سفید بلند باریکی میهمان داشت؛ صورتش مثل فرنگی بود. [گفت] قوم من است. اگر می پسندید بگیرید. گفتم سیزده ساله قابل ازدواج نیست. زن غلامعلی امنیه که با فروزنه خواهر زن غمامی از لار آمده است آمد ملاقات عصمت با شوهرش. به طوری که نقل کرد امروز زن غمامی با شوهرش دعوا می کرد که از بد رفتاری خودت را گرفتار و همه را به زحمت انداختی هیچ کس احوالت را نمی پرسد. خیلی اوقاتشان تلخ است. قریب به غروب رفتم منزل و جدی نبود. رفتم بالای خیابان زند که حوض فلکه و گردشگاه عمومی است. درست ندیده بودم. [در] فضای کم چند درخت اطراف حوض کاشته بودند. چند نفر زن و مرد اطراف روی نیمکتهای سنگی نشسته لاس می زدند و مردم با درشکه و اتومبیل می آمدند اطراف فلکه دور زده مراجعت می کردند. شیراز گردشگاه زیاد ندارد. مقبره سعدی و حافظ و زیر قرآن است و محل همه دور نقطه فلکه است. در مراجعت و جدی و خانمش را دیدم. صحبت دختر زارع شد. گفت دختر مرحوم حاج میرزا عبدالله رئیس [و] خواهر حاج محمد کریم است. معلوم شد همان دختری است که منزل آمد ببینم. قرار شد بعد مذاکره شود. آمدم منزل. رفتم خانه سرهنگ مشغول صحبت [شدیم]، بعد از شام آمدم منزل، خوابیدم.



### یکشنبه ۱۳۱۵/۵/۱۱

صبح بعد از صرف صبحانه مشغول نوشتن جواب همشیره شدم. عصمت رفت حمام. ناهار صرف و راحت کردم. عصر اصلاح نموده غروب رفتم مغازه نقره‌فروشی محمدهاشم برای رسیدگی به محاسبه نقره‌هایی که ظروف آن را با نقره‌های خریداری در لارستان عوض کردم. یعنی نقره‌های خریداری را از قرار منقالی دوازده‌شاهی واگذار و ظروف نقره را منقالی بیست و هفت شاهی [و] نیم قبول کردم به شرطی نقره ظروف صدی نود باشد. صورت حساب حاضر نبود مراجعت به منزل کردم. کاغذی از دکتر حبیب رسید که صلحیه لار بناها را خواسته که منزل‌های مراقبت کنند؛ در سه هزار و پانصد قیمت کرده‌اند. رزمجو و محبوبه‌اش آمدند. مشغول بازی شدند. رزمجو گفت سرگرد نادری و مصور رحمانی حاکم لار آمده از شیراز؛ نادری در منزل اخوی فرمانده لشکر وارد شده است. ساعت چهار رفتند. شام خورده در اطاق بالا خوابیدم.

### دوشنبه ۱۳۱۵/۵/۱۲

صبح قدری در باغ راه رفته صبحانه صرف نموده، رفتم منزل اخوی سرتیپ، دیدن نادری. مصور رحمانی هم آنجا بود. معلوم شد فقط به عنوان دیدن آمده لار و رحمانی [هم] فرار از گرما کرده است. برای فردا شب آنها را به شام دعوت کرده، رفتم تلگرافخانه پاکت همشیره و فرخ‌میرزا [را] دادم پستخانه. رئیس تلگراف گفت امیرلشکر مرتضی خان از طهران می‌آید به جهت محاکمه سرگرد غمامی احمق. رفتم حجره جاوید [در] بازار. به ملاحظه قتل بسته بود. مراجعت به منزل نموده، ناهار صرف و راحت کردم. عصر زن غلامعلی امنیه آمد گفت امشب غمامی می‌رود لار من هم می‌روم. فروزنده خواهد ماند پیش خواهرش. پرسیدم غمامی با کی می‌رود گفت با یک نفر یاور. حدس زدم با سرگرد عظیمی می‌رود برای مواجهه [مواجهه] محلی با اشخاص. کلفت دختر محمدکریم خان کشاورز آمد [ببیند] که دختر را پسند کردم یا خیر؛ و در اطراف دختر صحبت کرد. سرهنگ رزمجو آمد، برگشت منزلش. رفتم آنجا صد تومان که شب جمعه گذشته همایونفر از سرهنگ قرض کرده و امروز داده بود به من، دادم و قدری محبوبه‌اش را نصیحت کردم؛ اوقاتش تلخ شد. به منزل مراجعت کرده شام خورده، خوابیدم.

### سه‌شنبه ۱۳۱۵/۵/۱۳

صبح برخوابسته [برخاسته] بعد از گردش و صرف صبحانه دستور تهیه شب را داده مشغول تحریر شدم. کاغذی به دکتر حبیب و همشیره نوشتم. ناهار صرف و راحت کردم. عصر، سلطانی

## مصلنامه مطالعات تاریخی

با نقیبی مستخدم پست و خانم قشنگش آمدند. شربت خوردند. دو دست شطرنج بازی کرد. نقیبی باخت. مغرب رفتند. میز چیده شد؛ سرگرد نادری با دو برادر فرمانده لشکر که هر دو جوان، یکی مستخدم تلگرافخانه و یکی نایب است آمدند. تا حال آنها را ندیده بودم. بعد مصور رحمانی و سرهنگ رزمجو آمدند؛ مشروب صرف و بازی کردند. شام خورده رفتند.

### چهارشنبه ۱۳۱۵/۵/۱۴

صبح دیر برخواسته [برخاسته] کسل بودم. در باغ گردش کرده مشغول تحریر شدم. ظهر ناهار صرف و راحت کردم. عصر رفته در حوض، بیرون آمده لب حوض فریضه به جا آورده اصلاح کردم. محبوبه سرهنگ، ضعیفه کرمانی دلاله را فرستاده بود که دخترهای خوب سراغ دارد. دلاله نوکر و کلفت و زن است. چند نفر را معرفی کرد، قرار شد فردا صبح بیاید با عصمت بروند ببینند. دو هزار دادم رفت. رفته خیابان دم منزل محمدحسن میرزا دولتشاهی پیشکار مالیه رسیدم. با یک نفر ایستاده بود صحبت می کرد. سلام تعارف کردم. آن یک نفر را نقیبی معرفی کرد که مفتش وزارت مالیه است. برای خرید تریاک تعریف او را کرد. انصاری را دیدم گفت مادرم از اصفهان آمده برای وضع حمل خانمم. دکان نقره فروشی سری زده رفته منزل سرهنگ رزمجو؛ قدری نشسته آمدم منزل. عصمت رخت شویی داشت. مذاکره کردم بنویسم همشیره از اصفهان بیاید. بعد از شام خوابیدم.

۶۰

### پنجشنبه ۱۳۱۵/۵/۱۵

صبح زود برخاسته در باغ گردش کردم. دیروز به جهت الاغها دو بار کاه خریده بودند از قرار خرواری سه تومان. گفتم جای آن را تغییر بدهند. دلاله آمد گفت خواهرزن سرهنگ پوررستگار از طهران آمده میل دارند به شما بدهند. خیلی تعریف خوشگلی و خانه داری او را کرد. گفتم سرهنگ رزمجو خواست بگیرد. گفت ندادند و به شما میل دارند و خانم پوررستگار گفت که اگر شما هم مایل هستید وقت معین کنید بیاید اینجا همدیگر را ببینید. هرگاه پسند کردید معطلی ندارد. با عصمت رفتند برای دیدن دختر، تا من کاغذی به همشیره اصفهان نوشتم به شیراز برگردد. کاغذی هم به ابوالحسن نوشتم اطاق موقتی اجاره کند. دادم محمد برد پستخانه. قبل از ظهر کره الاغ قنبر باغبان را تماشا کرد. خانی کلیمی صاحب باغ در و دریچه به جهت زیرزمین فرستاده بود قرار شد فردا کار بگذارند. دیروز عید مشروطیت و ادارات تعطیل بود. ظهر ناهار صرف و راحت کردم. عصر دلاله آمد؛ چند دختر دیده بودند. پیغام خانم پوررستگار را آورد که دعوت می کنم روز یکشنبه منزل با همشیره صحبت کنند یکدیگر را

ببینید. پوررستگار گفته اگر وصلت با من بشود از همه بهتر است. غروب عصمت آمد چند دختر که دیده بود. از خواهر شریفی تلگرافخانه و دختر ضرغام‌الشریعه مرحوم برادرزاده امام جمعه تعریف کرد که مادرش مایل به مواصلت است. از منزل، جمشیدی چند ماهی آورد انداخت در حوض. اول شب به اتفاق سرهنگ رزمجو رفته منزل سهیلی رئیس بلدیّه؛ والی هم آمد. مشغول بازی و صرف مشروب شدند. بعد از صرف شام آنها مشغول بودند؛ بی‌خبر من آمدم منزل. خوابیدم. موقع آمدن منزل که از خیابان وسیع کریمخان زند عبور می‌کردم خلوت بود. عرض خیابان از وسط و دو پیاده‌رو از دیوار بنای طرف جنوب به دیوار بنای طرف شمال قدم کردم ۱۵ قدم بود. روی حساب سه قدم دو ذرع، ۵۶ ذرع بود. در شیراز خیابانی به این وسعت نیست. منحصر است.

#### جمعه ۱۳۱۵/۵/۱۶

صبح دیر برخاسته [برخاسته] در باغ گردش نموده صبحانه صرف کرده، ننه سید دلالة آمد گفت قرار است عصر بروم منزل تاجرباشی با خانم خان‌بهداد مستخدم قونسولخانه انگلیس که داماد تاجرباشی است حرف بزنیم. پنجهاز انعام دادم، رفت. زن حمامی سعدی آمد. پنجهاز هم به او انعام دادم. کاغذی از احتشامی رئیس احصائیه [احصائیه] شیراز رسید که چهار محال رفته از خیابان و باغات احدائی من تعریف نوشته بود. ظهر ناهار صرف و راحت کردم. عصر اصلاح کرده فریضه به جا آورده رفته منزل سلطانی. نقیبی و خانمش آنجا بودند. شطرنج بازی کردیم. خانم مؤیدالملک با دختر سیاه لاغر بدترکیش آمدند. بعد خود مؤیدالملک که از اعیان متمول شیراز و از طایفه قوامی و دو دوره وکیل مجلس است و برای سرکشی املاک و کارهای شخصی خصوص اخیر دوره به شیراز آمده است، آمد ملاقات سلطانی. آدم لاغر تیره با عینک خیلی مؤدب بود. ساعتی نشست. از وکلاء خراسان پرسیدم. معلوم شد اغلب در این دوره محروم شده‌اند. او رفت. با سلطانی و نقیبی تا دم سینه‌ای جهان آمدم. آنها وداع کرده رفتند. آمدم به منزل. شام خورده خوابیدم. هوا خنک بود.

#### شنبه ۱۳۱۵/۵/۱۷

صبح در باغ گردش کردم. سکنجین خاکشیر خوردم. مشغول تحریر شدم. عصمت رفت خانه مصلائی گلین زن باغبان غذا پخت قدری سر به سر او گذارده ظهر عصمت آمد. ناهار صرف، راحت کردم. عصر در حوض رفته فریضه به جا آورده اصلاح کردم. اول شب بیرون رفته گردش کرده مراجعت به منزل نموده بعد از صرف شام خوابیدم.

یکشنبه ۱۳۱۵/۵/۱۸

صبح بعد از گردش در باغ و صرف چای، پسرۀ امیرنام آباذهئی که ننه سید دلال فرستاده بود آمد. بچه زرنگ حقیری به نظر آمد. در سن هجده نوزده سال قرار شد ماهی سه تومان موجب و خرج او داده شود. حساب موجب همه پول را کرده پرداخته، عذر او را خواستم. رفتم حجره جاوید. گفتند دیشب دکتر حبیب با بنی عباسی آمده‌اند. کاغذی به فرخ‌میرزا نوشته بودم در صندوق پست انداخته رفتم حمام و کیل. یک ساعت بعد از ظهر بیرون آمده، آدمم منزل نهار صرف و راحت کردم. عصر لب حوض زیر درخت انار که خیلی قشنگ است قالیچه انداختند. فریضه به جا آوردم. یک تکه پارچه و چاقوی دسته صدف [ناخوانا] من گم شده، به عصمت اوقات تلخی کردم. ننه سید آمد تعریف زن و دختر کشاورزی را کرد. گفتم حرف بزنند. قریب غروب دکتر حبیب آمد روبروسی شد. گفت مصور رحمانی، علیاء پدرسوخته متقلب را بعد از آنهمه حرکات، کفیل حکومت کرده است و آن هم آدم احمقی است. صدمه آن را خواهد دید. سرهنگ رزمجو آمد با دکتر ملاقات نمود. من و او را به اصرار برد منزلش. مشروب صرف کردند. بعد از شام آمدیم منزل، جمشیدی بود. دکتر توی خیابان روی تخت‌خواب خوابید. جمشیدی آمد اطاق بالا پهلوی تخت‌خواب من خوابید.

۶۲

دوشنبه ۱۳۱۵/۵/۱۹

صبح بعد از صرف صبحانه دکتر و جمشیدی رفتند. من هم رفتم پیش همایون‌نفر رئیس پست و تلگراف و گفت خانم [به] مرض رحم مبتلا شده بود، در مریضخانه عمل کردند رحم گوشت زیادی داشت، تراشیدند. نتیجه بازی شب جمعه را جویا شدم، گفت سرتیپ در حدود ششصد [و] رزمجو صد و هفتاد باختند. پانصد من و رئیس امنیه بردیم. صد هم والی برد. از آنجا رفتم بازار. یک افسار به جهت الاغ بزرگ خریدم. چرم همدانی یک تومان. نیم‌تنه کتان سفید را دادم خیاط اصلاح کند. رفتم از بنی عباسی دیدن کردم. دکتر حبیب هم آنجا بود مذاکره شد مطب دایر کند. ظهر به منزل مراجعت، نهار صرف و راحت کردم. گفتند رزمجو سحر رفته بیرون به جهت مانور دفاع از حمله اجانب که از بندر بوشهر آمده‌اند از طرف تنگستان [و] دو روز نخواهد آمد. عصر زیر درخت انار فریضه به جا آورده، دلاله آمد. گفت خانم کشاورزی برای مواصلت حاضر است. زن ضرغام‌الشریعه برادر امام‌جمعه گفت دخترم را پیشکش می‌کنم. بعد با عصمت رفتند به جهت دیدن همشیره‌های علی‌آقا بوشهری. قنبر باغبان مریض شده ناله می‌کرد، بنی عباسی با دکتر حبیب آمدند، غروب رفتند. اول شب دکتر مراجعت کرد، رفتم دکان نقره‌فروشی یک قندان امانت گرفتم تا قندانی که دستور دادم تمام شود. آمدیم منزل مشغول صحبت و بلیت شدیم. شام می‌خوردیم

جمشیدی با کله خراب آمد. شام خورد پهلوی تخت‌خواب دکتر خوابید من هم رفتم اطاق بالا خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۳۱۵/۵/۲۰

صبح جمشیدی و دکتر رفتند من هم بعد از گردش در باغ و صرف صبحانه رفتم دکان یوسف دلشاد زرگر کلیمی. انگشتر الماس مرا تمام و مشغول سوار کردن بود. سنگ آن را وزن کرد. یک نخود کمی خشک، وزن آن بود. تا ظهر سوار کرد؛ چهار تومان هم اجرت معین کرد. آدم منزل عصمت که صبح با خانم خیاط رفته بود برای دیدن دختر بنان‌الملک. مراجعت کرد گفت دستگاه عمارت مفصلی داشتند. دختر هم سفید، خوش اندام، چشم ابرو درشت ولی آبله‌رو بود. با سواد و فهمیده [و] خانه‌دار. با مادرش صحبت کردیم. حاضر و مایل بود و وضعیت اینها خیلی نجیب و رفتارشان سنگین و قدیمی بود. قرار شد بعد از تحقیق جواب بدهیم. ناهار صرف و راحت کردم. عصر زیر درخت انار مشغول نماز بودم. بنی عباسی و دکتر حبیب آمدند. صحبت بنان‌الملک شد. دکتر خیلی تعریف کرد که خانواده خیلی نجیبی هستند و خودش هم پیر مرد محترم خوبی است. دارای ملک و علاقه هستند. خوب و صلتی است. سلطانی و خانمش با نقیبی و خانمش و سرگرد نادری آمدند. مشغول بازی شطرنج شدند. اول شب دکتر و بنی عباسی میهمان بودند بعد نادری، ساعت سه بقیه رفتند. شام خورده، خوابیدم.

چهارشنبه ۱۳۱۵/۵/۲۱

صبح شیر و چای خوردم. رفتم باغ ایالتی قدری در پیش معاون و ساعتی در اطاق رئیس کابینه نشستم. نقل کردند در روزنامه بود که علی منصور وزیر طرق تبرئه شد و مردم خوشحالی کرده دست زده بودند. بیچاره بعد از چنین افتضاحی تبرئه شد. والی، کمیسیون داشت، ملاقات شد. قریب ظهر آدم منزل ناهار صرف و راحت کردم. عصر فریضه به جا آوردم. خبر آوردند که سرهنگ محمدعلی رئیس شهربانی که چند روز است وارد شده بعد از ظهر فوت کرده است. مرض سرطان معده داشته است. دکتر حبیب‌الله سوار درشکه شده رفتیم به تماشای بنای مقبره حافظ. بین راه اتومبیل و درشکه زیادی از حافظیه برمی‌گشت. معلوم شد راکبین مشایعین سرهنگ رئیس شهربانی هستند. گرد و خاک زیاد بود. وارد حافظیه شدیم جمعیت زیادی از زن و مرد بودند. رفتند. گردش کردیم. ساختمانی - نسبت به چهار سال قبل که دیده بودم - شده بود؛ قطعه شبکه‌های آهن دور قبر را کنده و بنای جلو حوض را خراب کرده و چند ستون سنگی تراشیده بودند. معلوم نبود پولهایی که گرفته‌اند چه شده است. مغرب به منزل

## مصلنامه مطالعات تاریخی

مراجعت کردیم. دکتر رفت منزل رزمجو. جمشیدی با خانمش آمده بودند منزل. خانمش سفید [و] خوشگل موهای طلائی [و] فرهنگی مآب [و] تحصیل کرده [بود]. چاقی متوسط، قدری بی‌نمک و مثل فرشته بود. تعجب کردم این جوان با این خانم قشنگ چرا اتصال جنده‌بازی و هرزگی می‌کند. قدری نشسته، رفتند. دکتر آمد، جمشیدی خانمش را به منزل پدرزش رسانیده مراجعت کرده بود. مشروب و شام خوردند. اینها در وسط خیابان خوابیدند. من در بالاخانه خوابیدم.

### پنجشنبه ۱۳۱۵/۵/۲۲

صبح دکتر و جمشیدی رفتند. من هم بعد از صرف صبحانه رفتم خیابان. یک اسکناس صد تومان‌ی خورد [خُرد] کردم. دو ریال [و] پنجاه دینار صرف دادم. به منزل مراجعت کردم. خانم خیاط همشیره منفرد منشی کابینه ایالتی با دخترش و یک نفر دیگر و پیرزنی که دختر بنان‌الملک را نشان داده و با عصمت به منزل دختر رفته بود، آمده بودند پیش عصمت. قدری با آنها صحبت کردم. قرار شد دو مرتبه با عصمت برود. خیلی تکذیب دختر حاج مجتهد کردند که سیاه و بدترکیب [است] و تعریف نجابت و خانه‌داری دختر بنان را کردند. سرهنگ رزمجو آمد آنها رفتند. رزمجو ساعتی نشسته قریب ظهر رفت. ناهار صرف و راحت کردم. عصر خانم جمشیدی آمد مدتی صحبت کرد از شوهر کردن، تحصیلات، وضعیت خانوادگی خود. در بین جمشیدی آمد. مغرب شد. زن [و] شوهر با هم مشغول صحبت شدند. من عذر خواسته رفتم منزل رزمجو، والی و میهمانان آمدند، مشغول خوردن مشروب و بازی پکر [پوکر] شدند. من شرکت در بازی نکرده. فقط پی دست تیمسار فرمانده لشکر می‌رفتم تا آخر مدت قریب چهل تومان باختم. فرمانده خیلی بد آوردند و باختند و من هم خلاف نزاکت و [ناخوانا] دانستم که چون تقبل نمی‌آوردند از شرکت خودداری کنم. یک ساعت بعد از نصف شب متفرق شدیم. آمدم منزل. جمشیدی خانمش را به منزلش رسانید. برگشته خوابیده بود. رفتم اطاق بالا خوابیدم.

۶۴

### جمعه ۱۳۱۵/۵/۲۳

صبح دیر برخاستم [برخاستم]. جمشیدی رفته بود. قدری در باغ گردش، شیر چای صرف کرده مشغول معاینه اثاثیه شدم. ظهر ناهار صرف و راحت کردم. دیشب رزمجو گفت غم‌امی را از لار معاودت داده در دژبانی حبس کردند. بیچاره احمق خودش و همه را به زحمت انداخت. عصر رفتم منزل سلطانی تا دو ساعت شب شطرنج بازی کرده، معاودت به منزل نموده، شام صرف کرده، خوابیدم.

شنبه ۱۳۱۵/۵/۲۴

صبح دکتر حبیب آمد. رفتیم بازار. چراغ دویست شمعی را دادم درست کنند. قریب نهصد مثقال نقره خریداری [کرده] دادم زرگر میوه‌خوری بسازد. به نوری زاده سه تومان بیعانه دادم ۲۲ دانه صدف بزرگ و کوچک بتراشد به جهت میوه‌خوری و شیرینی و آجیل خوری. دکتر رفت میهمانی. آدمم منزل. عبادوز آمد عبای گرده که خیلی اعلی بود دادم به جهت توی منزل بدوزد. ۲۵ قران اجرت دوخت و قیمت نوار قیطان قطع شد. ناهار صرف و راحت کردم. عصر ننه سید آمد. گفت شب میهمان می‌آید. عذر خواستم. قدری در باغ گردش کردم. عصمت کسالت پیدا کرده بود. دکتر حبیب آمد بلیت بازی کردیم. گفت بنان‌الملک آمده بود منزل بنی عباسی تحقیق فامیل تو را می‌کرد و تعریف کردیم. ضمناً معلوم شد دختر او حمله می‌گیرد و مشغول معالجه است. قرار شد در اطراف حمله او تحقیق کند [و] در صورت خفیف اقدام به مواصلت شود. بعد از شام رفت. خوابیدم. صبح که بازار می‌رفتم سر راه از مصور رحمانی (اقبال‌السلطان) کفیل حکومت لارستان احوالپرسی کردم که در منزل مصدق خسروی منزل داشت.

یکشنبه ۱۳۱۵/۵/۲۵

صبح کسل بودم. دکتر حبیب آمد. رفت معالجه رزمجو که اسهال گرفته است. قریب ظهر سرگرد نادری آمد خداحافظی که عصر با امیرچوپانی بروند لار. قدری صحبت کردم رفت. قدری ناهار کشک بادمجان به جهت او فرستادم. ناهار صرف [و] عصر اصلاح کرده رفتم ملاقات نادری. رفته بود از اینجا. رفتم باغ گوش بریده بلورفروش که متصل به کلوب و در خیابان زند واقع است به ملاقات بنی عباسی؛ تنها بود. ساعتی نشستیم. رفتم دیدن حقیقی مستنطق دیوان حرب که از طهران آمده است، نبود. به منزل مراجعت کرده پرسش حالی از رزمجو نمودم. دکتر حبیب و جمشیدی آمدند منزل مشروب و شام صرف کرده همگی خوابیدیم.

دوشنبه ۱۳۱۵/۵/۲۶

صبح دکتر و جمشیدی رفتند. در باغ مشغول گردش شدم. بنی عباسی آمد خیلی از بنان‌الملک و نجابت خانوادگی او تعریف نمود. زن خیاط از منزل بنان‌الملک آمد عقب عصمت که در منزل بنان‌الملک حرف بزند. بنی عباسی رفت. مشغول تحریر و رسیدگی [ناخوانا] شدم. ناهار عیال باغبان حاضر کرد، صرف شد. راحت نمودم. عصر عصمت آمد تعریف دختر را کرد که خیلی مایل به وصلت است. قرار شد شب پنجشنبه بروم منزل بنان با سیدعبدالرسول شوهر همشیره



خانم بنان که عضو عدلیه است صحبت کنم. اول شب سرهنگ آمد مرا برد منزلش. دکتر حبیب [و] سیدمحمد آنجا بودند. بعد از صرف مشروب و بازی شام مرا هم از منزل چلوکباب آوردند؛ خورده شد. من آمدم منزل، خوابیدم.

سه شنبه ۱۳۱۵/۵/۲۷

صبح رفتم ملاقات همایونفر. چهارده تومان قیمت پتو را داد. از آنجا رفتم حمام و کیل دلاک تمیزی بود خوب کیسه کشید. ظهر آمدم منزل. رفتم خانه رزمجو، ناهار حلیم بادمجان صرف شد. به منزل مراجعت [و] راحت کردم. دیروز عصر رفتم به ملاقات فرمانده لشکر. در پشت میز برخاست کنار نشست. مشغول صحبت شدیم. قضیه ضیاء و آمدن مفتشین و احضار خود را از طرف ایالت و علل آن را شرح و راپرتها و مطالب را نشان دادم. ملاحظه کردند و تقاضا کردم [وقتی] طهران تشریف بردند موقع [که] شد به آقای جم رئیس الوزراء و وزیر داخله سابقه خدمات و زحمات بنده را در حکومت لارستان شرح داده و از بازی اخیر مستحضرشان دارند. از مواصلت با بنان شور و تحقیق کردم. تعریف نجابت و سلامت نفس او را نموده تصویر و موافقت کردند و گفتند روز پنجشنبه برای طهران حرکت می کنند که اول شهریور مرکز باشند. گفتند امسال پائیز مانور در جلگه قم خواهد بود. عصر اصلاح کرده، رفتم منزل سلطانی که شب میهمان بودم. نقیبه و خانمش بودند تا مغرب بازی شطرنج کردم. اول شب آمدم در حیاط میز چیده بودند. مشروب خوردند. شام صرف شد. آمدم منزل، عصمت چند صفحه گرامفون [گرامفون] به ضعیفه خیاط داده بود؛ اوقات تلخی کرده در اتاق بالا خوابیدم.

۶۶

چهارشنبه ۱۳۱۵/۵/۲۸

صبح دکتر حبیب آمد. قرار شد عصر بیاید به اتفاق برویم منزل بنان یا آقا سید عبدالرسول. خانی کلیمی صاحب باغ آمد. عمله بنا آورد مشغول نصب در و پنجره زیرزمین شدند. ضعیفه خیاطه راقع منزل بنان آمد. پول درشکه دادم رفت خانه بنان برای امشب اطلاع دهد. ظهر ناهار صرف در بالاخانه [و] راحت کرده. عصر اصلاح و لباس مشکی پوشیده اول مغرب دکتر آمد. با عصمت سوار درشکه شده از نار خندق شمالی به شهر که قسمتی را پر و هموار کرده بودند روانه از دروازه سعدی عبور و از دروازه قصابخانه وارد شهر شدیم که اطراف آن دکان و در حکم بازارچه بود. رسیدیم به آب انبار معروف به بوریاباف. پیاده شده دست راست کوجه بود به قدر دوپست قدم که رفتیم رسیدیم به درب حیاط بنان الملک که دست چپ واقع بود. وارد دالان مستقیم و حیاط

بزرگی شدیم تخت‌خواب چوبی بزرگی گذارده بودند و پشت تخت میز و صندلی گذارده روی سه میز کوچک میوه و چراغ چیده بودند. سیدعبدالرسول که شخص بلندقد با ریش کم و چهره سبزه بود سلام کرد، جلو آمد دست دادیم، نشستیم. مشغول صحبت بودیم که پیرمردی را یک نفر به دوش گرفته وارد مجلس کرد معلوم شد بنان‌الملک است. تواضع کردیم. نشانند. گفتند مبتلا به نقرص [نقرس] هستند. آدم [ناخوانا] پخته فهمیده و مجربی بودند و طرز زندگانی آنها مثل خانواده‌های قدیم و ساده و بی‌تجمل [بود]. قدری از سابقه زندگانی و تمایل به مواصت با بنان و اوصاف ایشان و سیدعبدالرسول صحبت نموده پس از صرف شربت و میوه و تماشای خانها از اطراف درختها [ناخوانا] حرکت و خداحافظی نموده با دکتر و عصمت آمدیم بیرون سوار درشکه شده آمدیم منزل. پانزده هزار به درشکه‌چی داده دو ساعت و نیم از شب گذشته وارد باغ شدیم. عصمت از خوشوقتی دختر و مادر و خواهرش نقل نمود که از دیدن من خیلی مسرور بودند. بعد از صرف شام دکتر رفت. من خوابیدم.

پنجشنبه ۱۳۱۵/۵/۲۹

صبح عمله بنا آمده مشغول سفید کردن زیرزمین شدند. دکتر حبیب آمد. کلیمی مشروب آورد. من مشغول تحریر شدم. قریب ظهر رزمجو آمد با منوچهر. به مترسش گفت دیشب ساعت هفت فرمانده لشکر طرف طهران حرکت نمودند. ساعتی نشسته رفتند. ناهار صرف و راحت کردم. عصر مشغول گردش در باغ شده بیرون نرفتم. اول شب دکتر آمد، گفت با بنی‌عباسی میهمانم. رفت زیر درخت بادام توی خیابان. مشغول ادای فریضه بودم. شخص سقظه فروش معقولی از طرف علامه پیغام آورده تقاضای ملاقات کرد. به عصر روز شنبه وعده دادم رفت. بعد از صرف شام خوابیدم.

جمعه ۱۵/۵/۳۰

صبح قدری در باغ گردش کردم. بنی‌عباسی و دکتر جمشیدی آمدند. صحبت کردند. رفتند. قریب ظهر رفتم منزل سرهنگ رزمجو. دکتر و سیدمحمود و منوچهر بودند. بازی می‌کردند. ناهار مرا هم آوردند. جمعا ناهار صرف [شد]. با دکتر آمدیم منزل راحت کردیم. عصر خواستیم برویم مسجد برای گردش. درشکه فراهم شد. با سرهنگ و دکتر رفتیم سربازخانه هنگ ۳۴ جمعی. رزمجو گردش کرده مغرب مراجعت کردیم. رزمجو اصرار کرد رفتیم منزل او. ضعیفه بدادای مترس او رفته بود ته حیاط تاریکی نشسته بود. رزمجو رفت او را آورد. دقیقه‌ای نشست. رفت توی زیرزمین خوابید. معلوم شد برای اینکه سرهنگ رفته سربازخانه دیر کرده

## مصلنامه مطالعات تاریخی

و او تنها بوده قهر کرده است. رزمجو رفت زیرزمین از او دلجویی کند. عصبانی شدم آمدم منزل. عصمت نوبه کرده بود فرستادم عقب دکتر، آمد. شکر نمود که از آنجا خلاص شده است. قدری بازی و صحبت کرده شام خوردیم؛ دکتر در اطاق بالا و من در همان خیابان روی زمین خوابیدم.

عصر ننه خانم کلفت خانه بنان‌الملک آمده بود که چرا عصمت نیامد آنجا. خواست سر و گوشی آب بدهد و بفهمد من از موصلت پشیمان شدم یا مایل هستم. پنج‌هزار به او انعام داده مهربانی کردم که مایوس نشوند. ده تومان بابت کرایه منزل باغ دادم قنبر باغبان برد داد به خانی کلیمی صاحب باغ.

شنبه ۱۳۱۵/۵/۳۱

صبح زود دکتر رفته بود عمله بنا آمده مشغول سفیدکاری شدند. عبادوز عباى مرا آورد. خیلی خوب رفو کرده و دوخته بود. عباى گرده بلوک جهانگیر از حیث پشم و بافت و رنگ هیچ ربطی به عباى [ناخوانا] ندارد. رافع خانه بنان‌الملک آقادوستی آمد از طرف خانم بنان‌الملک احوالپرسی معلوم شد خیلی طالب وصلت هستند. من هم عصمت را که حالتش بهتر شده بود فرستادم احوالپرسی.

۶۸

ظهر مراجعت کرد. نهار صرف و راحت کردم. عصر علامه که آخوند معمم کوتاه قد [ناخوانا] محاسن سفیدی بود آمد. خیلی خوش صحبت و شوخ بود. اول شب دکتر حبیب و ایاز آجودان گردان لارستان، بعد حقیقی [ناخوانا] آمدند. علامه برخواست [برخواست]؛ محرمانه گفت بر حسب توصیه فرمانده لشکر آمدم که در خصوص وصلت با بنان هر طور میل دارید اقدام کنیم. نظر بسفارش خانم بنان توسط عصمت موکول به بعد کردم. رفت. دو نفر دیگر هم رفتند. دکتر ماند؛ بعد از شام رفت. خوابیدم.

شهریورماه ۱۳۱۵

یکشنبه ۱۳۱۵/۶/۱

صبح رفتم تلگراف‌خانه. تلگرافی تبریک ورود به فرمانده لشکر کردم. سرهنگ رزمجو آمد. صحبت وصلت با بنان شد. خیلی تعریف نجابت خانوادگی او را همایون فر کرد. با رزمجو رفتیم کارخانه چراغ‌برق معروف شیراز را که دارای سه ماشین بود؛ با کارخانه ریسمان‌تابی که تازه وارد کرده‌اند و مشغول انجام ساختمان بنا و نصب ماشین‌ها بودند، تماشا کردیم. پسر دکتر مترجم و دو نفر هم آلمانی مکانیک و متصدی بودند. محل نصب دستگاه‌ها به ستون و تیرهای آهن [ناخوانا]

و خیلی وسیع و مفصل بود. ظهر آدمم منزل. عصمت که رفته بود حال خانم غمامی احمق را پرسد تعریف وضعیت آنها را کرد. متأسف شدم. کلفت پویان آمد. عصر به ملاقات من می‌آیند. نهار صرف و راحت کردم. عصر عمله بنا زیرزمین را تمام کرده رفتند. دکتر حبیب و رستگار [ناخوانا] آمدند. رستگار چند تومان پول خواست. وعده دادم رفت. بعد پویان آمد. شربت شیرینی و میوه و آجیل تهیه شده بود. پذیرایی خوبی کردم. از سرگذشت خودش که در جنگ بین‌الملل در بغداد دستگیر و با هفت هزار و پانصد نفر نظامی و غیره که شیخ ابراهیم معروف هم جزو اینها بوده، قریب سه سال در هندوستان حبس بوده، تعریف کردند و شرح مواصلت با بنان را نقل و مساعدت خودش را با مواصلت من اظهار داشته با دکتر رفتند. رزمجو آمد که فردا برویم تخت جمشید و بند امیر. عذر خواستم. شام خورده، خوابیدم.

#### دوشنبه ۱۳۱۵/۶/۲

صبح رفتم ملاقات ایالت [،] بنی عباسی آنجا بود. گفتند معاون و رئیس کابینه طهران رفته‌اند. با بنی عباسی آمدیم بیرون. رفتیم امنیه. سرهنگ باشتی نبود. رئیس تلگراف هم نبود. رفتم حجره جاوید. پالوده آوردند، صرف شد. منوچهر، پسر سرهنگ رزمجو آمد که جاوید بعضی لوازمات او را تهیه کند. عصر با اتومبیل پست بروم اصفهان که موقع باز شدن مدرسه حاضر باشد. با بنی عباسی رفتیم مسجد وکیل را تماشا کردیم. تاریخ آن ۱۱۴۰ بود. محتاج تعمیر کاملی بود. منبر سنگ مرمر یک‌پارچه در شبستان نصب و خیلی عالی بود. آدمم منزل. بعد از نهار راحت کردم. عصر عصمت رفت منزل بنان‌الملک من هم اصلاح کرده رفتم منزل سلطانی. چند دست شطرنج بازی کرده، اول شب به اتفاق آمدیم منزل. دکتر و حنائی بودند. حنائی رفت. سه نفری مشغول صحبت و بازی شطرنج شدیم. ساعت چهار آنها رفتند. عصمت که از خانه بنان مراجعت کرد، پاکتی آورد که قمرتاج، دختر بنان، به خط قشنگ خودش مواد پنج‌گانه شرایط ازدواج را نوشته بود که یکی خارج نشدن از شیراز بود. بعد از شام خوابیدم.

#### سه‌شنبه ۱۳۱۵/۶/۳

صبح لباس پوشیده رفتم بیرون. از گرما از سر خیابان منزل، مراجعت کرده مشغول خواندن کتاب حافظ شدم. سرتیپ زندیه، فرمانده لشکر جواب تشکر به امضای [ناخوانا] داده بود. ظهر نهار صرف و راحت کردم. عصر قدری در باغ گردش کردم. غروب دکتر حبیب آمد. مشغول صحبت و بازی بلیت شدیم. بعد از صرف شام، او رفت منزل بنی عباسی. من هم در اتاق بالا خوابیدم.

چهارشنبه ۱۳۱۵/۶/۴

صبح رفتیم تلگراف‌خانه که عمارت آن محل سلام کریمخان زند بوده، به ملاقات همایونفر. اتفاقاً رئیس پست و تلگراف بوشهر که به مرخصی طهران رفته بود، وارد شد. آشنا شدیم. بعد از ساعتی امیر آمد. رفتیم بازار. صدفها را نوری‌زاده تراشیده بود به جهت میوه‌خوری و آجیل و شیرینی‌خوری؛ ۲۲۰ عدد به شش تومان گرفتیم. ظهر به منزل مراجعت نموده ناهار صرف و راحت کردم. عصر عصمت رفت منزل بنان‌الملک. مراجعت کرده گفت خانم بنان‌الملک که نام خانوادگی‌شان ایزدی است، اصرار دارند که روز جمعه عصر، ساعت خوب است. شال، انگشتر با قند و نقل فرستاده شود.

بنی‌عباسی و دکتر حبیب آمدند. پس از ساعتی صحبت، چون چشم بنی‌عباسی، شب‌تار و به زحمت است، مغرب رفت. من و دکتر مشغول صحبت و [بازی] بلیت شده، بعد از شام او رفت؛ من هم در بالاخانه خوابیدم.

پنجشنبه ۱۳۱۵/۶/۵

صبح با عصمت و امیر رفتیم بازار. ده کله قند بسته مربع از قرار یک من تبریز چهارده ریال و بیست دینار و یک کاسه نبات یک من، شانزده ریال و چهار من نقل بادام یک من شانزده ریال خریداری کردم و سه لنگه کفش از مغازه کفاشی فروزان به اندازه پای قمرتاج خانم عروس گرفته آمدم منزل. ناهار صرف کرده مشغول انتخاب زیرپای شمد و چارقد و پارچه‌های زری لباس عروس شده و یک بقیچه بسته به عصمت دستور دادم عصر با نمونه‌های کفش ببرم منزل بنان‌الملک بدهد و مذاکره کند بلکه جمعه عصر به وقت دیگر موکول شود که سر فرصت انگشتر الماس و طاقه شال کشمیری تهیه شود. خودم رفتیم حمام و کیل. اول شب مراجعت به منزل کردم. عصمت آمد. گفت تغییر وقت را به عذر اینکه دعوت کردیم، قبول نکردند و قرار شده فردا صبح، خانم پویان و عروس کهبانی و خانم ایزدی بیایند مغازه درخشان از [این] یا [آرین] کفش فرنگی و پارچه لباس بخرند. من هم تنها شام خورده، خوابیدم.

جمعه ۱۳۱۵/۶/۶

صبح رفتیم دکان دلشاد کلیمی زرگر دادم انگشتر الماس خودم را پرداخت کرد. از دکان محمدهاشم زرگر یک جفت گلدان نقره قلم‌زده به وزن دو بیست [و] پنج مثقال خریده آمدم منزل [میناس] کلیمی آمد. گفتم تا ظهر یک طاقه شال خوب تهیه کند. رفت. آقا دوستی خیاط آمد که خانمها در مغازه درخشان منتظرند. پول دادم عصمت برد کفش فرنگی. سه متر پارچه کرب آلمانی

گل مخملی در [ذرعی] هفت تومان [و سه ریال] خورده و سه متر کرپ سفید ساده از قرار متری سه تومان خریده بودند. رفته بودند. عصمت پارچه‌ها را آورد. خیلی اوقاتم تلخ شد که این زنها چقدر نادان هستند که پول را به پارچه‌های زرق و برقی بی [معنی] می دهند که هیچ دوام ندارد. آن هم به این گرانی. ظهر ناهار صرف و قدری راحت کردم. آقا دوستی مادر محمد سه عدد خنچه سی آورد. امیر رفت سه نفر طبق کش آورد. طبقها را گفتم آوردند در زیر زمین. در یک طبق حوله سفید انداختم. وسط آن اول طاقه شال کشمیری زمردی که کلیمی آورد، گذارده روی آن چهارقد زری سفید بعد کرپ گلدار و ساده گذارده روی آنها کلام‌الله خطی و قوطی انگشتر الماس خودم را که از گیر دزدها در برده شد، گذاشتم و چهارقد زری بهتر را روی خنچه کشیدم. در یک طبق حوله انداخته، تمام نقلها را وسط آن ریخته، چهارقد زری بنفش روی آن کشیدم. در یک طبق، وسط کاسه نبات و اطراف آن قندها را چیده، روی آن چهارقد زری گلی کشیدم. روی آینه چهارقد زری بنفش انداخته، فرستادم. سرهنگ رزمجو آمد. تماشا کردند. تبریک گفتند. دو گلدار نقره از منزل رزمجو آوردند. دسته گل گذارده شد. یک ساعت به غروب طبق کشها، طبقها را به سر گذارده امیر هم آینه بزرگ که [از] بندر لنگه خریده بودم، برداشته، عصمت یک گلدار و گلین، زن قبر، مستاجر باغ، گلدار نقره دیگر را در دست گرفته از باغ بیرون رفتند. مادر محمد هم عقب طبقها بود. از خانه حاج‌علی محمد، تاجر توتونچی خواهرزاده‌های گنده دختر کل زدند و به این وضع و کیفیت، شال و انگشتر بردند. بنی عباسی و دکتر حبیب آمدند تبریک گفتند. از قسمت و تقدیر صحبت کردم که بعد از شش سال کوشش، فعلاً این طور پیش آمد. مغرب بنی عباسی رفت. با دکتر مشغول [بازی] بلیت شدم و قبلاً فریضه به جا آورده، تشکر حضرت حق نمودم. ساعت دو، عصمت و گلین آمدند. تعریف کردند که جمعی خانم بودند، کل زدند، تبریک گفتند، عروس خدمت می کرد، شربت می داد، از همه پذیرایی می کرد. فقط از کم قیمتی انگشتر و طاقه شال، قدری گله‌مند شدند. بنان‌الملک آمد. تبریک گفتند. مذاکره شد [که] شال و انگشتر عوض شود. دکتر عصمت و گلین پشت سر هم کل زدند. خیلی خندیدم. بعد از شام دکتر رفت. خوابیدم.

شنبه ۱۳۱۵/۶/۷

صبح مشغول گردش در باغ و تحریر شدم. قریب ظهر، ننه خانم، کلفت خانه بنان آمد. صفحات گرامافون که دیروز عصمت برده بود، آورد و راجع به شال و انگشتر گفت. گفتم به علت عجله بود. حالا هم عوض و بهتر تهیه می شود. یک تومان انعام به او دادم. ناهار خورد. رفت. گفتم عصر می روم باغ بالا ملاقات بنان، اطلاع دهد. دیروز خانم بنان، چهار تومان به عصمت و امیر انعام داده بود. بعد از قدری استراحت، اصلاح نموده، فریضه به جا آورده یک ساعت به غروب دکتر

حبیب آمد که بنی عباسی با اتومبیل سر کوچه منتظر است. رفتم. سوار شده طرف باغات معروف به مسجد [ناخوانا] روانه شدیم. از باغ محمدیه که متعلق به قوام‌الملک بود و فعلاً والی منزل دارد، رد شده رسیدیم به نقطه [ای] که معروف به [دو راه] است. قدری [بالتر] سر کوچه باغی، اتومبیل ایستاد. پیاده شدیم. گماشته بنی عباسی، پول کرایه را داد. رفتم در باغ قفل بود. معلوم شد باغ دو در دارد. آمدند قفل را باز کردند. وارد باغ بزرگی شدیم. رفتیم نزدیک عمارت که ساخت قدیم بود. در جلو ایوان دو طرف نهر آب جاری، نیمکت گذارده بودند. بنان‌الملک با پای بسته نشسته بود. نوه ایشان پسر [دبیر] همایون که جوان خوش سیمایی بود، جلو آمد. دست دادم. بنان برخاست. پهلوی او نشستیم. خیلی تعارف و برخورد کرد. زنها پشت شیشه در اتاق تماشا می‌کردند. خیلی باصفا می‌بود و آب قنات که پدر قوام‌الملک نصف آن را وقف بر دو محله آخرشهر که سکونت داشته، کرده، همیشه جاری و از باغ عبور می‌کند و سبب آبادی باغ است. عیال اول بنان در عمارت این باغ منزل دارد با دو پسرهای بزرگش. شربت و چای صرف و صحبت از مظالم میرزاابراهیم‌خان منشی‌باشی قوام که مفقود شد و عملیات و تعدیات خود قوام نمود و از علاقجات ملکی خود نقل نمود. تا ساعت یک شب اتومبیل آمد. موقع خداحافظی، قدری دکتر را نگاه داشته راجع به انگشتر و شال مذاکره و تقاضا کرده بودند دکتر برای قرار مدار مواصلت در بین و [رافع] باشند. [در] مراجعت به شهر درب باغ گوش بریده که بنی عباسی منزل دارد، پیاده و با او وداع کرده با دکتر آمدم منزل. باز کل زدند. بعد از شام دکتر رفت. من خوابیدم.

### یکشنبه ۱۳۱۵/۶/۸

بعد از صرف صبحانه، قدری در باغ گردش کرده مشغول خواندن کتاب حافظ شدم. ناهار صرف و راحت کردم. عصر فریضه به جا آورده یک جزو قرآن تلاوت نموده گلین را فرستادم مغازه درخشان پنج متر کرب سفید که خانم بنان دیروز توسط گلین خانم پیغاماً خواسته بود به پانزده تومان خریداری کرد. ساعت دو شب، دکتر از منزل بنان‌الملک آمد اظهار کرد که در خصوص قباله و مهریه به طوری که مذاکره کردند در حدود دوازده هزار تومان می‌شود و پویان هم تا فردا قبل از ظهر جواب خواسته که مجلس عقد زودتر منعقد شود. گفتم معلوم می‌شود یا دیوانه هستند یا مرا دیوانه فرض کرده‌اند. فردا جواب بگویند فلانی گفت فکر می‌کنم، جواب می‌دهم که قدری سرد بشوند. بعد از شام، دکتر رفت، خوابیدم.

### دوشنبه ۱۳۱۵/۶/۹

صبح بعد از صبحانه که صرف شد، در باغ گردش کرده مشغول تحریر شدم. عصمت مریض و



خوابیده بود. دکتر پیغام داد که عصر، بنان‌الملک و پویان می‌آیند ملاقات من. سپردم به امیر که میوه و شیرینی و آجیل تهیه کند. پنج متر کرپ سفید را که دیروز خریده بودند، با دو چاقوی قلم‌تراش، دادم امیر سواره برد منزل بنان، مراجعت کرد. ظهر ناهار صرف و راحت کردم. عصر، خودم بعد از فریضه و تلاوت حزب قرآن مشغول تهیه وسایل پذیرایی شدم. وسط خیابان، رومیزی زری انداخته، شیرینی و آجیل و میوه چیدم. خیلی مرتب و قشنگ. نیم ساعت به غروب، دکتر، بعد بنان‌الملک به اتفاق پویان و هوشنگ، پسر کوچک پویان، آمدند. بعد نایب ایزدی، پسر کوچک بنان که در شهربانی مستخدم دفتری است و خواهر عیال دوم بنان، عیال اوست، وارد شد. پذیرایی گرمی کردم. بنان یک چاقوی قلم‌تراش که [ناخوانا] بود برداشت به رسم یادگار و یکی دیگر را رد نمود. ساعت یک، رفتند. دکتر ماند بعد از شام رفت. من خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۳۱۵/۶/۱۰

دیشب نصف شب صدای [شیشه] بلند شد. بیدار شدم. [تصور] کردم از طرف باغ ایالتی، سنگ به شیشه پنجره زدند. عصمت را صدا کردم. گفت من رفتم بیرون آب خوردم. مطمئن شده خوابیدم. خوابهای پریشان دیدم. مثل اینکه [ناخوانا] و من با مرحوم پدرم طرفیت دارم. صبح برخاستم. بعد از اصلاح، رفتم [اداره] ایالتی؛ والی کسی را نمی‌پذیرفت. بنی‌عباسی آنجا بود. رفتم بالا اتاق رئیس کابینه که از طهران مراجعت کرده بود. پس از صرف چای و قدری صحبت، بیرون آمده با درشکه رفتم باغ تخت هنگ ۳۴ ملاقات سرهنگ رزمجو. نبود. در اتاق نورایی، رئیس امور اداری هنگ، چای صرف نموده، مراجعت به شیراز [نمودیم]. همایون‌نفر رئیس تلگراف و در امنیه، از حنایی، رئیس امور اداری ملاقاتی نموده، بنی‌عباسی به منزل خودش [رفت] و من آمدم منزل. ناهار صرف و راحت کردم. عصر ننه خانم، کلفت بنان آمد احوالپرسی. عصمت را با دو طاقه شال کشمیری فرستادم که هر یک را پسندیدند، بردارند و خودم رفتم منزل سلطانی. نبود. مراجعت کردم. بعد از ساعتی [ذیقیمی (یا) نقیبی] و خانمش آمدند. دو سه دست شطرنج بازی کرده رفتند. عصمت برگشت. گفت پولشان را علاوه قیمت انگشتر کرده، یک حلقه انگشتری که فردا فرستاده می‌شود، بخرند. به علاوه، فردا عصر بیایید منزل پویان، قرار مهریه داده شود. بعد از صرف شام، خوابیدم.

چهارشنبه ۱۳۱۵/۶/۱۱

صبح ننه خانم، کلفت بنان، با یک زن کلیمی بلند قد کامل مروارید نام، دلال آمد طاقه‌های شال را آورد و انگشتر الماس درشتی را داد که انگشتر خریداری شود. مروارید قیمت انگشتر را چهارصد و هفتاد و پنج تومان گفت. خیلی گران به نظرم آمد. قرار شد بازار نشان بدهم و عصر

که منزل پویان می‌روم، خیرش را بدهم. فوراً رفتم بازار. جواهریها دویست الی دویست و پنجاه تومان قیمت کرده گفتند تَرَک دارد و معیوب است. دم دکان جواهری، سرگرد غمامی را با لباس نظامی دیدم که مرخص شده بود. تعارف کردم. یزدان‌شناس، افسر امنیه که بستک بود، منتقل به خراسان شده بود و برای تحقیقات قضیه غمامی به شیراز فرستاده و توقیف کرده بودند، همراه او بود. قریب ظهر به منزل مراجعت [کردم]، نهار صرف [شد] و راحت کردم. عصر فریضه به جا آورده بعد از تلاوت قرآن، اصلاح نموده با عصمت سوار درشکه شده از دروازه سعدی وارد شهر [شدیم] و جلو منزل قوام و باغ نارنجستان او که محاذی یکدیگر بنیاد [شده است و] تومانی سی شاهی هفتاد هزار تومان قیمت شده است، پیاده شدم. آدم پویان منتظر بود به جهت راهنمایی. [از] چند کوچه کثیف تنگ، بدتر از کوچه‌های یهودیها، عبور کرده در حیاط کوچکی وارد شدم. پویان بود. میزهای میوه و شیرینی چیده بودند. شربت و چای صرف [شد]. زن‌ها در اتاق قرمالی نمودند. یک نفر وارد شد موسوم به جهانگیرخان که باجناب بنان و پویان [ناخوانا] و گاو درشتی بود. تعارف کردم. دکتر حبیب وارد [شد] و به طور خصوصی مذاکره [درباره] مهریه [انجام شد] و پس از رد و بدل شدن حرف و پیغامات، به وسیله پویان به خانم بنان گفتند هزار تومان نقد و دو هزار و پانصد تومان قباله شود. من پانصد تومان نقد قبول کردم. آنها قبول نکردند. موکول به فردا کردم. زن بنان تصور کرد طفره و انصراف است. خاطرش پریشان [شد] و اظهار کرده بود آنچه آورده‌اند، پس فرستاده می‌شود و به طور تعرض رفته بود. بنی عباسی را آورده بودند. ایزدی آمد. ساعت دو، درشکه آوردند. سوار شده آمدیم با دکتر منزل، بنی عباسی هم رفت منزلش. با دکتر قرار دارم فردا صبح برود عدلیه بر حسب قرارداد، پویان را ملاقات [کند] و قرار را در سه هزار تومان بدهد. هزار تومان نقد و دو هزار تومان قباله نوشته شود. انگشتر هم به آنها رد شد. بعد از شام، دکتر رفت. من هم چند صفحه گرامافون زده، خوابیدم.

پنجشنبه ۱۳۱۵/۶/۱۲

صبح بعد از صرف صبحانه رفتم تلگرافخانه. توسط همایونفر، تلگراف مجانی به سرگرد ارشد دولتشاهی، رئیس امنیه بوشهر که وارد اصفهان شده است، کردم که به شیراز، منزل من وارد شود. ظهر نهار صرف و راحت کردم. عصر بعد از فریضه و تلاوت قرآن در باغ مشغول گردش شدم. غروب، دکتر حبیب آمد. مشغول صحبت و [بازی] بلیت شدیم. بعد از شام رفت. من خوابیدم.

جمعه ۱۳۱۵/[۶]/۱۳

صبح عصمت را فرستادم منزل بنان‌الملک احوالپرسی. خودم رفتم منزل سرگرد غمامی.

فروزنده، خواهرزنش آمد درب در. رفتم توی اتاق فوقانی. فرستاد عقب غمامی. آمد. خانمش هم آمد بالا. خیلی ضعیف و بدشکل شده بود. از غصه حبس غمامی. زندگانی خیلی ساده [ای] درست کرده بود. شرح استنطاق خودش را گفت. معلوم شد فرمانده لشکر از طهران خصوصی به جهانبانی رئیس ارکان حرب توصیه کرده که درباره اش ارفاق شود. قریب ظهر آمدم منزل. مادر محمد آمده بود که بفهمد موضوع عروسی چه شده است. ظهر عصمت مراجعت کرد. پاکتی به خط خانم پویان آورد که میزان قباله را بنویسد. با بنان الملک مذاکره شود و نظر داشتند از اراضی معامله ناظم خلوت در قباله او انداخته شود. مادر محمد ناهار خورد. خوابید. عصر رفت. سرهنگ رزمجو با مترس بد آدای خود و سیدمحمد آمدند سر میز وسط خیابان نشستند. دکتر هم آمد. مشروب خوردند. مشغول بازی ورق شدند. ساعت چهار رفتند. من هم شام خورده، خوابیدم.

شنبه ۱۳۱۵/۶/۱۴

صبح خیلی کسل بودم. بیرون رفته در باغ گردش می کردم. ناهار آش انار خوردم. عصمت رفت بازار با امیر، برنج [و] روغن [و دیگر] لوازمات بخرد. من هم قدری استراحت کرده فریضه به جا آورده، عصر عصمت آمد. من رفتم بازار. اول شب مراجعت کردم. دکتر و بنی عباسی بودند. بنی عباسی گفت ناهار منزل علامه میهمان بودم. بنان الملک در خصوص قباله، گله می کرد. جمشیدی آمد. آنها رفتند. جمشیدی در اطراف توقعات بی جای خانم بنان صحبت کرد. رفت. من هم شام خورده، خوابیدم.

یکشنبه ۱۳۱۵/۶/۱۵

صبح زود برخاسته، فرستادم مادر محمد آمد. یک تومان انعام به او داده با عصمت فرستادم رفت منزل بنان الملک راجع به قباله و زمین طهران مذاکره کنند. کاغذی به فرخ میرزا نوشته هزار تومان پول خانه رهنی را به جهت عروسی خواستم. کاغذی به شهرکرد به کاویانی نوشتم سفارش [از باغ] پاکتی در جواب قاضی نوشته سفارش قالی نمودم. ظهر ناهار صرف و راحت کردم. عصمت و مادر محمد آمدند. گفتند قرار قطعی شد. دو هزار و پانصد تومان قباله و پانصد تومان به جهت انگشتر و کسر لباس و مخارج عقد و غیره داده شود. خواست که پانصد تومان نقد داده شود ببرد. گفتم حواله تاجر می کنم. رفت. فریضه به جا آورده بعد از تلاوت قرآن، رفتم منزل بنی عباسی. لطفعلی خان پسر رضا بیدشهری آنجا بود. دکتر حبیب آمد. پس از ساعتی با دکتر رفتیم منزل سلطانی، بین راه گفتم جاوید را به چند پانصد تومان چک بانک بگیرد بدهم بنان الملک و حواله طهران کنم. سلطانی پذیرایی کرد. ساعت ۳ دکتر رفت منزل بنی عباسی. من آمدم منزل. شام خورده، خوابیدم.

دوشنبه ۱۳۱۵/۶/۱۶

صبح کسل بودم. رفتم حمام و کیل. یک ساعت بعد از ظهر آمدم منزل. گفتند سرگرد ارشد دولتشاهی، رئیس امنیه بوشهر وارد شده. فرستاده بود منزل ناهار صرف و قدری راحت کردم. عصر بعد از فریضه، سرهنگ رزمجو و منزلش آمدند. سرهنگ رفت. برگشت. دکتر حبیب آمد. گفت برات طهران بدهید پول جاوید می دهد. سیدمحمد و جاوید هم آمدند. مشغول بازی ورق شدند. ساعت ۳ آنها رفتند. دکتر هم شام خورده رفت و من خوابیدم. دکتر از بنی عباسی اظهار گله و دلتنگی می کرد.

سه شنبه ۱۳۱۵/۶/۱۷

صبح سرگرد ارشد آمد. تلفن کردم به سرهنگ رزمجو، آمد. ملاقات سه نفری بعد از پانزده ماه حاصل شد. ارشد واقعه فوت امیرمحترم پدرش و تقسیم اموال و شوهر کردن آفاق، دخترش، و قضیه انقلاب مشهد و مقتول شدن صدوسی نفر و تیرباران کردن اسدی نایب التولیه را تعریف کرد. بعد رفتیم منزل رزمجو. شربت می صرف شد. قریب ظهر، ارشد السلطان رفت. من آمدم منزل. ناهار صرف و راحت کردم. عصر بعد از ادای فریضه، مادر محمد از خانه بنان الملک آمد که موضوع مقاله و نقدی تمام شده منتظر فرستادن پول هستند. گفتم حواله تاجر [به] توسط دکتر حبیب می فرستم پیش بنان الملک. رفت. برات تلگرافی پانصد و پنجاه تومان به عهده فرخ میرزا نوشته که بانک ملی شیراز بپردازد. عصر، بنی عباسی آمد. بعد سرگرد ارشد وارد شد. قدری بنی عباسی صحبت کرد. قریب به غروب بنی عباسی رفت. من سوار اتومبیل ارشد شده رفتیم هنگ ۳۴ پیش رزمجو. در دفتر چای خورده به شهر مراجعت کرده رفتیم منزل رزمجو. [با] دکتر حبیب هم مشغول بلیت [بازی] و صحبت ایام گذشته شدیم. ارشد خیلی همه را خندانند. بعد از صرف شام، آمدم دم اتومبیل. ارشد رادیو اتومبیل را باز کرد و مدتی مشغول بودیم و از این صنعت عجیب، حیرت کردم. ارشد با دکتر رفت. من آمدم منزل. خوابیدم.

۷۶

چهارشنبه ۱۳۱۵/۶/۱۸

صبح زود برخاسته برات تلگرافی را دادم امیر برد داد به جاوید. عصمت رفت بازار. نیم من شیرینی فرنگی گرفت آورد. سرگرد ارشد با خانمش پوری، وارد شدند. پذیرایی شدند. خانمش خیلی فرنگی مآب شده و از ملاقاتشان خوشوقت شدم. جای آفاق و همشیره های من خالی شد. بعد از ساعتی رفتند. یک سینی شیرینی و یک دسته گل دادم منزل مبارکی بردند. بعد از ناهار، زن محمدرضا، آشپز خانه بنان الملک، با مادر محمد آمد که امشب بنان الملک

از باغ سر دو راه می‌آیند شهر. پانصد تومان را بیاورید. گفتم عصر روز جمعه، حواله تاجر می‌دهم بیاورند. دو عکس نیم تنه خودم را که هنگام حکومت چهار محال در اصفهان انداخته بودم، دادم برد. پنج هزار هم به آشپز انعام دادم. قدری استراحت کرده بعد از فریضه و تلاوت قرآن، سلطانی و ذیقیمتی آمدند. چند دست شطرنج بازی شد، رفتند. لوازمات پذیرایی وسط خیابان، روی میز چیده شد. اول شب، نیساری، حاکم نیریز که در اثر تقدیمی حاکم داراب شده است، وارد و بر حسب دعوت ارشد آمده بود. روبوسی و اظهار خوشوقتی کردم. بعد ارشد و سرهنگ رزمجو، دکتر حبیب، جاوید آمدند. مشغول خوردن مشروب و صحبت شدند. به قدری ارشد حرف زد و مزاح کرد که از خنده همه روده‌بر شدند. بعد از شام، ارشد رفت. بعد از چند دقیقه برگشت که اتومبیل در جوی خیابان، چرخهای عقبش فرورفته. همگی رفتیم کمک. وضع مضحکی بود. نیساری [ناخوانا] از عقب اتومبیل زور می‌زد و زرته می‌زد. خانمهای اطراف و خانمهای پشت پنجره آمده، می‌خندیدند. عاقبت اتومبیل بیرون آمد. ارشد رادیو گرفت. نیم ساعت تفریح کردیم. ارشد و نیساری رفتند. من [،] دکتر حبیب [و] جاوید به منزل مراجعت کرده، خوابیدیم.

#### پنجشنبه ۱۳۱۵/۶/۱۹

صبح برخاستم. جاوید و دکتر رفته بودند. قدری در باغ گردش کرده، مشغول بازدید نوشتجات شدم. ظهر ناهار صرف و راحت کرده، عصر رفتم خیابان چراغ‌برق را دادم تعمیر کردند. مراجعت رفتم منزل سرهنگ رزمجو. یک [ناخوانا] از لشکر خوزستان آمده بود، آنجا بود. رفت. بعد دکتر آمد مشغول بازی بلیت شدیم. شام آنجا خورده آمدم منزل خوابیدم.

#### جمعه ۱۳۱۵/۶/۲۰

صبح به اتفاق رزمجو رفتیم ملاقات ارشد؛ نبود. رفتیم در اتاق؛ خانم پوری پذیرایی کرد. هندوانه آوردند؛ صرف شد. گفت ارشد با والی رفتند شکار. ارشدالسلطان سه پسر کوچک از چهار ساله تا دوازده ساله از خانم گردش که همراه است، دارد. پسر وسطی در شکل و شباهت مثل پدرش است. بعد از ساعتی خداحافظی کرده آمدم منزل رزمجو. دکتر حبیب رفته بود صبح باغ بنان‌الملک معالجه خانم بزرگ بنان که نوبه می‌کند مراجعت نمود. ناهار مرا آوردند آنجا صرف شد. به منزل مراجعت کرده قدری استراحت کرده عصر بعد از فریضه، دکتر و سرهنگ رزمجو آمدند. سرهنگ رفت سربازخانه. من و دکتر رفتیم احوالپرسی و تبریک، منزل جدید بنی عباسی. رزمجو هم آنجا [بود]. بعد از ساعتی مراجعت کردیم. من و دکتر آمدم منزل. بعد از شام رفت. من خوابیدم.

شنبه ۱۳۱۵/۶/۲۱

صبح زود برخاسته عصمت مشغول تهیه ناهار به جهت ارشدالسلطان و خانمش شد. من هم مشغول نوشتن کاغذ به همشیره و فرخ میرزا شدم و پستخانه فرستادم. قریب ظهر فرستادم عقب ارشد. معلوم شد خانمش نگفته و منزل نبوده است. دکتر آمد ناهار خوردیم. او رفت. راحت کردم. عصر در باغ گردش کردم. اول شب رزمجو و مترسش با دکتر آمدند. بازی ورق کردند. مشروب و شام خورده، رفتند. عصر مادر محمد آمد. حواله پانصد تومان قیمت انگشتر و لباس و مخارج عقد را به عهده جاوید به او دادم. به اتفاق عصمت برداشته برده به خانم میرزاداو دخان بنان الملک داده مراجعت کردند. بعد از شام، دکتر اطاق بالا و من در زیرزمین خوابیدم.

یکشنبه ۱۳۱۵/۶/۲۲

صبح اصلاح کرده مشغول گردش بودم. سلطانی آمد برای شب، منزلش دعوت نمود. ظهر فرستادم مادر محمد آمد. گفتم من باید عروس را ببینم، عقد کنم. گفت به عنوان مذاکره ترتیب مجلس عقد بیابید پیش خانم بنان، از پشت شیشه دختر را ببینید. ناهار خورد و رفت. استراحت کردم. عصر اصلاح نموده، رفتم منزل سلطانی. به عصمت گفتم برای کمک بیاید. اول شب پسر ملک التاجار، داماد دیگر سلطانی که جوان خوش ترکیب ترکی بود با خانمش که دارای صورت باریک کوچکی بود وارد و معرفی شدند. متعاقب ارشدالسلطان با خانم پوری، عیالش وارد شدند. میز مفصلی در وسط حیاط چیده مشغول خوردن مشروب شدند. خانم دانش شروع به زدن تار کرد. خانم ملک پور آواز می خواند. خانم نوری ضرب می گرفت. بعد خانم عفت و نوری مشغول رقص شدند. خیلی خوش گذشت. بعد از شام ارشد دم در، رادیو اتومبیل را باز کرد. بعد آنها را برد رسانید. مراجعت کرد. من و عصمت را سوار کرد دم منزل رسانید. رفت. موقع آخر مجلس، پس فردا شب آنها را به منزل خود دعوت کردم. ساعت پنج خوابیدم.

۷۸

دوشنبه ۱۳۱۵/۶/۲۳

صبح دیر برخاستم. قدری در باغ گردش کردم. باز استراحت نمودم. ناهار صرف کرده خوابیدم. عصر فریضه به جا آورده اصلاح نموده، رفتم منزل بنی عباسی احوالپرسی. اول شب مراجعت کردم. دکتر حبیب آمد. قدری بلیت زده، شام خورده، خوابیدم. دکتر رفت منزل بنی عباسی خوابید.

سه شنبه ۱۳۱۵/۶/۲۴

صبح بعد از صرف صبحانه اصلاح نموده فرستادم منزل سلطانی و سرگرد ارشد دولتشاهی که

شب را فراموش نکنند. دستور تهیه شب را داده رفتیم [اداره] ایالتی. ابتدا قدری در اتاق رئیس کابینه افسری نشسته بعد رفتیم پیش والی. خیلی تواضع و تعارف کردند. موضوع شرکت با آذری در اجاره ملک و شکایت او و صدور اجراییه [ناخوانا] بیان و تا ظهر مرا نگاه داشت. آمدم منزل. ناهار صرف و قدری استراحت نموده عصر مشغول ترتیب میز وسط خیابان باغ شدم. قریب به غروب، خانم سلطانی آمد کمک در چیدن میز کرد. مغرب، شریف‌السلطان، عموی خانم بنان‌الملک که در عدلیه دفتر دار است، آمد که راجع به قبالة خانم قمرتاج مذاکره کند. عذر خواستم. بعد میرزا ایزدی افسر شهربانی، اخوی قمرتاج آمد که برویم گردش. معذرت خواستم. اول شب مدعوین آمدند. همان وضعیت منزل سلطانی شروع شد. ضمناً ارشدالسلطان گفت میرممتاز هفته دیگر خواهد رفت به حکومت لارستان یا فسا که والی به طهران پیشنهاد کرده‌اند. خیلی داد و فریاد و جنجال راه انداختند. آخر مجلس، ارشد با خانمش مشاجره و قهر کرده شام نخورد. بعد از شام رفتند. تا سر خیابان بدرقه نمودم. ارشد هم رفت. خوابیدم. خیلی پذیرایی خوبی کردم.

#### چهارشنبه ۱۳۱۵/۶/۲۵

صبح دیر برخاسته قریب ظهر والده محمد آمد. اظهاراتی در خصوص قبالة کرد. رفت. ناهار صرف و استراحت کردم. عصر کلفت‌های خانه بنان‌الملک دو سینی نقره با روپوش ترمه که دارای ده ظرف نقره و ورشو شیرینی و چند شیشه ترشی بود، آوردند. دو تومان انعام دادم و قدری [ناخوانا] انبه در عوض فرستادم که ترشی بیندازند. آنها رفتند. شریف‌السلطان که پیرمرد صورت و زیر گلو ورم کرده بدقیافه بود آمد مذاکره نمود که قبالة سه هزار تومان نوشته شود. حواله پانصد تومان هم به اسم مخارج عقد و غیره نوشته شود. موضوع حواله را قبول کردم ولی مسئله قبالة را رد نمود که از دو هزار و پانصد تومان علاوه نمی‌شود. رفت. دکتر آمد. بعد از شام رفت. خوابیدم.

#### پنجشنبه ۱۳۱۵/۶/۲۶

صبح در باغ گردش کردم. مشغول تحریر شدم. ظهر ناهار صرف و راحت کردم. عصر اصلاح نموده رفتیم منزل بنی‌عباسی، به اتفاق رفتیم مطب دکتر حبیب که در بازار مرغ مقابل خیابان جدید الاحداث کلنل مشیر واقع است. نیساری، حاکم جدید داراب که مریض است، آنجا بود. اول شب با دکتر سه نفری رفتیم منزل علامه که آخوند شوخی است و در کوچه باریک پشت مسجد نو واقع است. مریض بود. وارد اتاق شدیم. آمد مشغول صحبت شد. اظهار داشت که خانه مسکونی او مال مرحوم شیخ سعدی بوده. بعضی از مسافرین هندی می‌آیند تماشا و سنگ آستانه را زیارت می‌کنند. ترکیب خود علامه هم با موهای سر و ریش سفید و



## مصلنامه مطالعات تاریخی

قیافه صورت و شال کمر و قبا و عمامه، مثل عکس مرحوم شیخ سعدی بود. پس از ساعتی توقف، مردم متفرقه آمدند. معلوم شد شبهای جمعه روضه خوانی دارد. خداحافظی کرده از کوچه‌های پیچ در پیچ با سنگ‌فرشهای قدیمی خراب، سخت عبور کرده رفتیم دم باغ و عمارت قوام‌الملک مرحوم، منزل میرزا رحیم‌خان ایزدی که متعلق به پدرش بنان‌الملک است. در روی تخت چند صندلی و میز گذارده شیرینی و میوه چیده بودند. بنان‌الملک هم آمد. شربت [و] چای صرف شد. خوراک گوشت آوردند. معلوم شد مشروب تهیه کرده است. خودش و دکتر به عنوان چای صرف کردند. ساعت سه درشکه آوردند سوار شده آمدیم منزل. دکتر بعد از شام رفت. من خوابیدم.

جمعه ۱۳۱۵/۶/۲۷

صبح حقیقی با خانمش آمدند دیدن. پس از قدری صحبت، خانمش را با عصمت فرستادم منزل بنان‌الملک، قمرتاج را ببیند. حقیقی رفت. ظهر عصمت آمد گفت قمرتاج و ایزدی رفته بودند باغ قلعه؛ نبود. مادرش بود. پذیرایی کرد. قرار شد موقع دیگر بروند ببینند. سرهنگ رزمجو آمد. مرا برد منزلش. ناهار دمپخت تهیه کرده بودند. صرف و مراجعت به منزل نموده استراحت کردم. عصر اصلاح نموده غروب رفتم منزل حقیقی. خانمش، از وضع زندگانی ساده بنان‌الملک و والده قمرتاج تعریف کرد. قرار شد فردا عصر مجدداً بروند آنجا قمرتاج را ببینند. به منزل مراجعت نموده شام خورده خوابیدم.

۸۰

شنبه ۱۳۱۵/۶/۲۸

صبح فرستادم منزل بنان‌الملک خیر کردند که عصر، خانم حقیقی می‌رود آنجا. قبل از ظهر، بنی عباسی آمد. گفت ارشد‌السلطان آمد از والی خداحافظی کرد رفت طرف بوشهر. گفتم دیشب از منزل حقیقی برگشتم. آمد خداحافظی کرد، رفت. ظهر رفت. ناهار خورده راحت کردم. عصر عصمت را فرستادم با خانم حقیقی رفتند منزل بنان‌الملک. حواله پانصد تومان را عوض کرده دادم برد. اول شب سرهنگ رزمجو با محبوبه بد‌آش و دکتر حبیب و سیدمحمد آمدند. مشغول بازی ورق شدند. عصمت آمد. حواله پانصد تومان را پس آورد که پول بیاورید. اوقاتم تلخ شد. حواله را پاره کردم گفتم منصرف از مواصلت با آنها شدم که هر روز بازی درمی‌آورند. عصمت چند دانه شیرینی از آنجا آورده روی میز ریخت. سرهنگ خواست بخورد. ضعیفه مانع شد. بد گفتم که شیرازیها همه جادوگرند بعد از ساعتی رفتند. شام خورده خوابیدم.

### یکشنبه ۱۳۱۵/۶/۲۹

صبح رفتم حمام و کیل. ظهر مراجعت کردم. نهار صرف و راحت کردم. عصر، سرم درد گرفته بود. فریضه به جا آوردم. غروب رفتم منزل حقیقی. از خانمش تحقیق کردم. تعریف قمر تاج را کرد که سفیدرو [و] قد کشیده [و] خوش اندام با چشم‌های گیرنده و گرم است. ضمناً حمله‌اش گرفت. فرستادم دکتر حبیب از منزلم آوردم. گفت مشتری است. مجدداً حمله گرفت. دستور داد بازو و ماهیچه [ناخوانا] ملایم بمانند. زود هوش آمد. قرار شد معالجه کند. به منزل مراجعت کردیم. شام خوردیم. دکتر رفت. خوابیدم.

### دوشنبه ۱۳۱۵/۶/۳۰

صبح والده محمد آمد که عقدکنان چه شد. گفتم اینها هر روز یک بازی درمی‌آورند. حواله پول را پس فرستادند. لازم است با بنان‌الملک صحبت و مطالب را حالی کنید. بعد معلوم شد خانم پویان [را] عقب او روانه کرده فرستاده ببیند مطلب چه شده است. نهار صرف و راحت کردم. عصر فریضه به جا آورده تلاوت قرآن نمودم. فرستادم عصمت و مادر محمد اول شب با دختر کوچک قشنگش که عیال نظامی است، آمد. دختر که مرادید به مادرش گفت میرممتاز قشنگ‌تر از پسر کمپانی شوهرخواهر قمر تاج است. در خیابان روی صندلی نشسته، گفتم به بنان‌الملک بگوید که رضوی، صاحب محضر نمره یک را بخواهند. من هم حاضر می‌شوم و کالت به او می‌دهم. شما هم بدهید. پانصد تومان را هم خودم می‌آورم در همان مجلس می‌دهم که حرف قطع شود. قبول کرده رفت. دکتر آمد. بعد از شام رفت. خوابیدم.

### سه‌شنبه ۱۳۱۵/۶/۳۱

صبح رفتم ایالتی. والی مشغول رمز بود. نپذیرفت. رفتم اتاق افرهی رئیس کابینه. او هم مشغول رمز بود. گفت از شب جمعه گرفتار این کار هستم. دختری آنجا بود. تقاضای خدمت داشت. دکتر عبدالحسین خان، رئیس صحیه آنجا بود که ملاقات نکرده بودم. صحبت کردیم. برخاسته آمدم دم امنیه. سرهنگ باستی، رئیس امنیه آنجا بود. مرا برد در دفترش. قدری صحبت کردیم. مریض بود. آمدم منزل. والده محمد آمد. کاغذی به لقاء خانم پویان نوشته بود که [ناخوانا] دو هزار و پانصد نقد هم پانصد تومان و کالت به رضوی بدهم و بنان‌الملک از مذاکره حضوری امتناع کرده بود. گفتم اقدام می‌کنم و کالت به شیخ محمدرضای شکوری خراسانی، مجتهد لار که تبعید شد و فعلاً در شیراز دارای محضر است، می‌دهم. بعد از نهار رفت قدری استراحت کردم. عصر فریضه به جا آورده تلاوت قرآن نمودم.

عصر سلطانی آمد. مشغول شطرنج شدیم. اول شب فضل الله رهسپار، رئیس نظمیہ لار که منفصل و به شیراز آمده است و رئیس شهربانی کازرون عوض او رفته، با محمدشاه اوزی وارد شدند. قدری صحبت کرده همگی رفتند. دکتر حبیب آمد. مشغول صحبت بودیم که به شیخ محمدرضا اطلاع بدهند فردا شب بیاید منزل راجع به عقد وکالت به او بدهم. کلفت جهانگیرخان دانش، داماد سلطانی آمد که بروم آنجا. به اتفاق دکتر رستم، سلطانی و خانمش با محسن آقا ملکپور و خانمش و یک نفر ارمنی مستخدم تلگرافخانه با ریش موسوم به اسپارسن و یک نفر هندی با خانم سیاه بدترکیب آنجا بودند. خیلی بی تناسب مشروب و شام صرف کردند. خانم دانش قدری تار زد و خانم ملکپور خواند. متفرق شدیم. دکتر رفت. من هم آمدم منزل. نصف شب بود. خوابیدم.

### هنگام توقف شیراز در باغچه خانی کلیمی

سه شنبه ۱۳۱۵/۱۰/۱

صبح برخاستم. باران می بارید. عصمت کلفت مشغول پختن آش رشته بود. بعد از صرف شیر [و] چای صبحانه، صورت اصلاح نموده قریب ظهر رستم منزل سرهنگ عزیزالله خان رزمجو فرمانده هنگ ۳۴ لشکر فارس که یکشنبه هفته قبل همراه سرتیپ ابراهیمخان زندیه فرمانده لشکر به لارستان رفته است. پیش خانم نیریزی مترسش. عمله بنا مشغول ساختن حمام بودند. هوا باز شد مثل بهار. رستم در اتاق. سرگذشت اخیر خودش را که سرهنگ از منزلش آورده نقل کرد. ناهار آش رشته آوردند. آنجا صرف شد. مراجعت به منزل کرده قدری استراحت نموده تا شب مشغول رسیدگی به نوشتجات سابقم بودم. بعد از شام خوابیدم.

چهارشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۲

هوا صاف و خیلی شفاف بود. بعد از صرف صبحانه در آفتاب، مشغول مراجعه به نوشتجات بودم. هوای خوبی بود. بعد از ناهار قدری استراحت کردم. شب به مراجعه نوشتجات اشتغال داشتم. آخر شب قدری گرامافون زده شام خورده خوابیدم. تنهایی بد می گذرد.

پنجشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۳

هوا آفتاب بود. بعد از صرف صبحانه، اصلاح کرده به حساب یومیه امیر مستخدم رسیدگی

نموده باز مشغول مراجعه و خلاصه کردن نوشتجات شدم. گفتند سه روز قبل فرمانده لشکر از لار مراجعت و نایب سرهنگ رزمجو به طرف نیمه‌جات و گرمسیر حرکت نموده برای سرکشی و تنظیمات رفته است. بعد از صرف ناهار قدری استراحت کردم. عصر محبوبه رزمجو با خواهر بی‌نمکش، بعد سید محمد عکاس و جاوید آمدند. ساعت دو شب مشغول صحبت بودند. بعد همگی رقتیم منزل رزمجو. شام مرا هم دمی عصمت آورد آنجا. خیلی خندیدیم. بعد از شام ساعت پنج شب آمدم منزل خوابیدم.

#### جمعه ۱۳۱۵/۱۰/۴

صبح دیر برخاستم. خیلی کسل بودم. بعد از صرف صبحانه در باغ مشغول قدم زدن و چیدن گل نرگس شدم. مادر خوانون خال کلیمی آمد چارقد زری را برد که با شمد زری بفروشد. ننه جهرمی آمد مشغول دوختن ملحفه لحاف و پتو شد. هوا آفتاب و گرم بود. ناهار ماهی نمکی بندر لنگه که جاوید فرستاده بود صرف شد. عصمت از قول و کیل نظامی نقل کرد که والی رئیس بلدیة [ناخوانا] هستند. حاکم اصفهان به ایالت می‌آید. بعد از مختصر استراحت مشغول مراجعه به نوشتجات شدم تا شب بعد از صرف شام خوابیدم.

#### شنبه ۱۳۱۵/۱۰/۵

شب خواب دیدم در مشهد یا شیراز هستم. هیاهویی برخاست. گفتند شخص بزرگی می‌آید. شیراز پایین [را] بستند. مأمورین استقبال رفتند. من هم از کوچه‌های خلوت رقتیم تماشا. بین راه به شاهزاده شجاع‌السلطان تربتی رسیدم که با سالار مظفر برادرش که مرحوم شدند، مشاجره می‌کنند. به شجاع‌السلطان گفتم بیا برویم تماشا. همراه من آمد. از دو - سه خانه و جلو مدرسه که تزیین کرده بودند، عبور کردیم. و از پس کوچه می‌رفتیم که خلوت باشد. یک مرتبه گفتند آن شخص از جلو ما می‌آید. رفتیم کنار، دیدم آن شخص عمامه بر سر دارد و قبای بلندی بر تن و شال پهنی بر کمر بسته مثل لرها با شلوار گشاد دارند می‌آیند. از تپه خاکی که وسط کوچک ریخته بودند مثل اینکه باران باریده و گل شده بود، رفت بالا. یک مرتبه پایش لیز خورده به پهلو سرازیر افتاد توی گل‌ها. ماها که در کنار ایستاده بودیم با کمال وحشت دویدیم جلو. دیدم گل رفته توی سر و صورتش. عمامه از سرش افتاده. خواست برخیزد، مجدداً سرش توی گودی رفت توی گل. مردم هم تماشا می‌کنند. من فریاد کردم که بلند کنید. دو - سه نفر به من کمک کردند. به محض بلند شدن از راهی که آمده بودند، برگشتند. یک سینی که گویا میانش استکان نعلبکی بود روی دست گرفته می‌دویدند.

ما هم از عقب می‌دویدیم. رسیدیم به نردبانی. رفتم بالا. تیغه چوبی بود. به زحمت رد شدم. دیرکی بود. سر آن را گرفته از دیرک رفتم پایین. وارد حیاط شدم. از شخصی پرسیدم. گفتند رفت توی اتاق. آدمهایی بودند. مثل اینکه نوکرهای آن شخص هستند. من دیگر توی اتاق نرفته از در حیاط رفتم بیرون. از خواب بیدار [شدم] و از اضطراب عرق کرده بودم. مدتی بیدار و فکر خواب عجیب را می‌کردم. مجدداً خوابم برد. صبح برخاسته بعد از اصلاح رفتم ایالتی. اتاق بعد اتاق معاون. گفتند والی هنوز حرکت نکرده است. مهذب السلطنه آمد خداحافظی کرد برود فسا، سر املاک موقوفه. ظهر به منزل مراجعت ناهار صرف و قدری استراحت نموده عصر رفتم پیش همایونفر. برات پنجاه تومان بانک ملی را که سالور فرستاده بود دادم و جدی فرستاد گرفتند. همایونفر گفت سرهنگ غلامعلی خان باستی رئیس امنیه دو روز دیگر از طهران مراجعت می‌کند. صحبت استعفای پادشاه انگلیس شد که چگونه برای خواستن یک زن بیوه از سلطنت دنیا صرف‌نظر کرد. از آنجا رفتم پیش فرمانده لشکر. گلویش را بسته بود. دُمل [ناخوانا] شرح مسافرت لار و قضیه کشته شدن صاحب‌منصب امنیه و بی‌عرضگی رئیس امنیه و ترقی درختهای باغ ملی را نقل کردند. بعد از ساعتی رفتم اتاق حقیقی. قدری صحبت کرده آمدم منزل. بعد از شام خوابیدم.

### یکشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۶

صبح ضعیفه کلیمی نه تومان بابت قسمت شمد زری گلی تک گل آورد به اصرار داد. مشغول مراجعه به نوشتجات شدم. ناهار صرف [و] قدری استراحت [کردم] و تا شب به نوشتجات رسیدگی [کردم و] بعد از صرف شام خوابیدم.

### دوشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۷

صبح برخاسته مشغول ترتیب نوشتجات شدم. ننه محمد آمد از طرف قمرتاج خانم پیغام گله و احوالپرسی آورده بود که من کاغذ احوالپرسی بنویسم او جواب بنویسد. قبول نکردم. گفتم مادرش تظاهر می‌کند. فقط پیغام محبت آمیزی دارم. گفت خانم میرزاعلی اصغرخان ایزدی، پسر بنان‌الملک، پسر زاییده است. بعد از ناهار رفت. عصمت را فرستادم بازار، پنج کله قند گرفت آورد. با پنج ذرع وال که در لار از مغازه دولتی خریداری و شمد کرده بودم. نو بود. شکافته دادم برد باغچه بنان‌الملک چشم‌روشنی و مبارک باد. شب مراجعت کرد. گفت خیلی خوشوقت و اظهار امتنان کردند. همگی شان. هوا ابر و منقلب بود. بعد از شام خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۳۱۵/۱۰/۸

صبح برخاستم. هوا بارندگی کرده و ابر بود. گفتم رخت حمام درست کردند که بعد از ناهار بروم حمام. شکوری تلفن کرده بود که قمر تاج خانم دفتر و قباله را امضا کرده حاضر است. من هم بروم امضا کنم. بعد از ظهر ناهار صرف [کردم و] ده تومان بابت کرایه دو اتاق باغ دادم قنبر مستأجر باغ ببرد بدهد. کلیمی صاحب باغ که هر روز پیغام می‌دهد و می‌خواهد به جهت دو اتاق زیر و رو ماهی ده تومان اجازه بگیرد. عصر رفتم حمام و کیل. شاگرد جدید دلاک پایش در رفت. با جلدی بلند نشد. خیلی شلوق [شلوغ] بود. اول شب بیرون آمدم. باران می‌بارید. با درشکه آمدم منزل. بعد از شام خوابیدم.

چهارشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۹

صبح هوا ابری بود. بعد صاف شد. رفتم ایالتی اتاق رئیس کابینه از حرکت والی پرسیدم. گفت معلوم نیست. رفتم امنیه اتاق جنانی، رئیس امور اداری. رئیس جدید امنیه نیریز آنجا بود. با آجودان سابق هنگ شیراز. خوشگل و سرخ و سفید بود. مقدسیان رئیس امنیه نیریز منتقل به اصفهان شده است. جنابی گفت شنیدم والی کاندید وزارت داخله شده است. رفتم اتاق سرهنگ ۲ غلامعلی خان که جدیداً از طهران مراجعت کرده است، دیدن. گفت سر تپ غلامعلی خان رئیس امنیه روز شنبه معزول و شاهزاده ناصرالدوله سر تپ رئیس امنیه شده است. گفتم با اخلاق ناصرالدوله منافی و به زودی تغییر خواهد کرد. گفت در شهر طهران دو هزار تومان متضرر شدم. قریب چهار صد تومان به جهت خانم لباس خریدم. می‌خواستم بگویم با صد و سی و پنج تومان حقوق که بعد از وضع مالیات و غیره صد و بیست و پنج تومان عاید می‌شود از کجا جبران مخارج خواهد شد. ناهار منزل صرف [کردم و] عصر رفتم باغچه بنان‌الملک احوالپرسی و چشم‌روشنی مولود جدید. علی اصغر خان ناپلئونی و یک نفر جهرمی که قبل از تصادف بنده با سارقین از دست برادرهای هادی دزد فرار کرد، آنجا بودند. بنان‌الملک خیلی شکایت از درد دست می‌کرد. غروب آن دو نفر رفتند ایزدی آمد. صورتش را به ملاحظه درد دندان بسته بود. قرار شد روز جمعه ناهار بروم آنجا کلم‌پلو صرف شود. ساعت دو به منزل مراجعت [کردم و] بعد از ادای فریضه و صرف شام خوابیدم.

پنجشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۱۰

صبح خوابهای پریشان می‌دیدم که زنها دسته‌بندی و بلوا کرده با بیرق و علم وارد بازار شدند. غوغایی بود. مردم فرار می‌کردند. طیاره در بالای شهر پرواز می‌کرد. من به طور

مضطرب از طیاره شخصی حرکت می کردم که مرا نبینند. درب منزل مسکونی مرا، دیدم همسایه تیغه کرده که نباید از راه مشترک عبور شود. سرپل شخصی جلو مرا گرفت. مثل اینکه می خواهد مرا ببرد. ساعت طلای خودم مخفی گذاردم زمین و ساعت آهنی که عصمت زمین گذارده بود، برداشتم. یکی دو نفر که ایستاده تماشا می کردند، به طور تعرض رد کردم که چه کار دارید. از خواب بیدار شدم. برخاسته بعد از اصلاح رفتم تلگرامخانه گفتند همایونفر مریض است، نیامده. رفتم منزل شکوری. نبود. رفتم اتاق اندرونی اش. شیرینی گذارده بودند. ولی خیلی سرد بود. خانمش طهرانی سلام علیک تعارف کرد. آدمش چای آوردند. شکوری آمد. خیال وکالت مجلس داشت. هدایت کردم. رفتم سراچه که مستحضر است دفاتر و قباله و مصالحه خطه هزار تومان که قمرتاج خانم امضا کرده بود امضا کردم. قرار شد مصالحه خطه را هم وارد دفتر کند با قمرتاج برویم محضر امضا کنیم. نهار آمدم منزل صرف و قدری استراحت نموده عصر بعد از فریضه، نوشتجات را شب مرتب و تمام نموده بعد از شام خوابیدم.

جمعه ۱۳۱۵/۱۰/۱۱

۸۶

صبح بعد از اصلاح، عصمت را فرستادم باغچه بنان الملک. بعد خودم رفتم. بنان الملک میرزا علی اصغر خان، علامه، رحیم خان و یک نفر که از بستگان مرحوم نصیرالدوله و برای محاکمه ملک یا رئیس العلما شیراز آمده، آنجا بودند. بعد ناپلئونی و سلطان زاهدی و پویان آمدند. زنها هم با خانم علی اصغر خان حمام بودند. کل می زدند. هوا آفتاب ولی سرد بود. رفتم در اتاق شیشه های در شکسته [بود و] باد می آمد. سرد بود. به رحیم خان گفتم بدهند درها را شیشه بیندازند. گفتند شهیدزاده رئیس عدلیه احضار شده است. نهار سر میز چیده بودند. کلم پلو و چلو و خورش [خورش] و خوراک لبو [که] خوب نپخته بودند، صرف و به اتاق اول مراجعت، مشغول صحبت بودیم. عصر خداحافظی کرده با درشکه رفتم منزل سلطانی، نبود. رفتم منزل حقیقی، سید محمدخان برادرزاده خانمش که به تلگرافخانه شیراز منتقل شده است، از طهران وارد شد. بعد دو نفر معلم دبیرستان نظام که از شاگردهای تحصیل کرده فرنگ بودند، وارد شدند. یک نفر آنها خانم داشت. مذاکره شد که دختر سلطان اسفندیاری هم به جهت یک نفر دیگر گرفته شود. مدتی صحبت عروسی و خنده بود. اول شب آنها رفتند. من هم آمدم منزل. بعد از شام خوابیدم.

شنبه ۱۳۱۵/۱۰/۱۲

صبح برخاسته، مشغول تنظیم بقیه نوشتجات شدم. ظهر نهار صرف و باز مشغول کاغذجات



شدم. اول شب، حقیقی و سیدمحمدخان، بازدید آمدند. چای و شیرینی صرف کردند. حقیقی تقاضا کرد که به همایونفر توصیه سیدمحمدخان را بکنم که سر دستگاه تلگراف بگذارد که هم فوق‌العاده دارد و هم تعطیل یک روز در میان. بعد از ساعتی رفتند. شام خورده خوابیدم. هوا خیلی سرد بود.

### یکشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۱۳

قبل از ظهر رفتم ایالتی اتاق افرهی. بعد اتاق معاون. گفتند والی هنوز حرکت نکرده است. از محتشمی حاکم سابق داراب که در زمان ریاست بلدیہ خراسان من مدیر [ناخوانا] کرده بودم و عمومی سرلشکر محتشمی است، پرسش کردم. افرهی گفت وزارت داخله [ناخوانا] خودش را در مرکز به رکن دویم ارکان حرب معرفی کند. ظهر منزل مراجعت [کردم و] بعد از نهار و ادای فریضه رفتم تلگرافخانه. همایونفر نبود. رفتم کاروانسرای [ناخوانا] حجره جاوید ساعتی نشسته مراجعت به تلگرافخانه کردم. با همایونفر در خصوص حقیقی صحبت کردم. قبول کرد. از حرکت والی طهران سؤال کرد. گفتند شنبه آتیه حرکت می‌کند. اول شب آمدیم بیرون با درشکه او را دم منزلش رسانیده رفتم منزل حقیقی. نبود. به خانمش تفصیل را گفته، به شاپور، پسرش که مشغول مشق بود دستور مشق کردن را داده آمدم منزل. عصمت گفت سلطانی و خانمهای مصالایی آمده بودند و بنان‌الملک احوالپرسی فرستاده بودند. شام صرف نموده خوابیدم.

### دوشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۱۴

صبح برخاسته مشغول رسیدگی به حساب یومیه امیر و نوشته دفتر یومیه شدم. بعد کاغذی به سالور در خصوص تهیه پول نوشتم. زیرا قریب پنجاه تومان به همه جهت پول دارم، نوشتم زمین ناظم خلوتی را گرو بگذارد و دو [هزار و] پانصد تومان قرض کند. ظهر نهار صرف و بعد از استراحت و ادای فریضه، اصلاح نموده با عصمت رفتم باغچه بنان‌الملک. علی‌اصغر ایزدی بود. بعد محمدخان و حبیب‌الله‌خان، نوه دختری بنان‌الملک آمدند. موضوع خانم بنان‌الملک [را] مطرح [و] تمام حرکات و گفتار ناهنجار او را گفتم و حقه‌بازی و شیادی و دروغ‌گویی زنهای رقیب‌دار و مسئله بچه دروغی درست کردن زبیده خانم دختردائی پدرم را از مشهدی جبار شرح دادم. خیلی خندیدند. اول شب رفتم منزل ایزدی. اتاق پایین میز چیده میوه و مشروب حاضر کرده بودند. محمد و حبیب هم که جوانهای معقول تربیت شده مدرسه هستند، آمدند. ایزدی نوشت به بنان‌الملک که رفته بود منزل طاقچه که قمرتاج را بفرستد. بعد از ساعتی، قمرتاج آمد. صحبت کرده خندیدیم.

## مصلنامه مطالعات تاریخی

ساعت شش شام کلم پلو خوردیم. بهتر از منزل باغچه بنان الملک پخته بودند. ایزدی گفت دیشب مشیر همایون از طهران مراجعت کرده و به طوری که آدمش نقل کرده حاکم یزد شده است. گفتم اگر حقیقت داشته باشد ریاست اسکان ایلات فارس هم که به عهده او بود، والی برای من درست و قطعی شده است. ساعت هفت به زحمتی درشکه کشیک آوردند. سوار شده آمدیم منزل خوابیدیم. قمر تاج و خاله اش نقشه کشیده بودند که مرا شبانه ببرند منزل طاقچه بنان الملک پیش مادرش آشتی بدهند. قبول نکردم.

سه شنبه ۱۳۱۵/۱۰/۱۵

صبح دیر برخاستم. عصمت را فرستادم بازار برنج و روغن و لوازمات دیگر بخرد و خودم مشغول تحریر شدم. دیشب هوا صاف و خیلی سرد و یخ بسته بود. کاغذی به دکتر حبیب نوشته قبض چهار ماه کرایه منزل اندرونی مسکونی یثربی رئیس امنیه لارستان بابت مهر، آبان، آذر، دی از قرار ماهی ده تومان فرستادم نزد دکتر وصول کند [و] به مصرف تعمیرات و درخت کاری و حقوق باغبان و غیره برساند. کاغذی هم در جواب دادفر و سعدی پور فراش حکومتی نوشتم. بعد ناهار صرف و قدری استراحت کردم. عصر فریضه به جا آورده تا شب تحریر می کردم. شام خورده خوابیدم.

۸۸

چهارشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۱۶

صبح اصلاح نموده رفتم ایالتی اتاق رئیس کابینه از ورود مشیر همایون که حاکم یزد شده است تحقیق کردم. گفتند حقیقت ندارد. از گفته رحیم ایزدی پریشب حیرت کردم. از حرکت والی خبری نبود. ظهر آدم منزل ناهار صرف [و] تلفن کردم [به] باغچه بنان الملک که شب می روم منزل محمود و حبیب نوه های بنان الملک احوالپرسی. بعد از ظهر فریضه به جا آورده به حساب یومیه امیر رسیدگی نمودم. اول غروب رفتم منزل محمود و حبیب نوه های بنان الملک در گود عربها. بنان الملک تنها بود. بعد پویان، علی اصغر ایزدی، عبدالرسول دلال شوهر همشیره محمود آمدند. گفتند دبیر همایون مسیح ایزدی پسر بزرگ بنان الملک از سر ملک منصور آباد که نصفش ملک بنان الملک است، آمده است. شیرینی، میوه [و] جای صرف شد. بعد یک ظرف خوراک مرغ آوردند قیدی حق محکمه. همه اش را خوردم. ساعت سه برخاسته آمدم منزل. آنها شام ماندند. بعد از شام خوابیدم.

پنجشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۱۷

دیر برخاسته بعد از صرف صبحانه مشغول تحریر شدم. نوشتجات پست شد. کاغذی به

کاویانی [در] شهرکرد نوشته سفارش به اجابت نمودم. کاغذی به عبداللهمیان مشهد نوشته مطالبه طلب از کشمیری کردم. کاغذی به غلامرضاخان بیات [در] نیشابور نوشتم، پرسش حال کردم. ظهر نهار کوبیده صرف نموده قدری استراحت نمودم. عصر بعد از فریضه رفتم به ملاقات فرمانده لشکر. گفتند رفته به مجلس کریم‌خانی. دیگری گفت رفتند جشن نهضت سالیانه بانوان در معارف. رفتم اتاق حقیقی. فاطمی که تاجر بوده و ملاک شده وارد و معرفی شد. آدم خوبی است. بعد میرزاسیدمحمدخان از تلگراف‌خانه آمد. معلوم شد همایونفر برخلاف قولی که داده او را باز در تحویلخانه گذارده است و حقیقی معرفی کرد [که] مشارالیه نوه پسر مرحوم دبیرالدوله عمومی مرحوم فخرالزمان عیال من می‌باشند. اول شب مراجعت به منزل کردم. حالت لرز به من دست داد. تب کردم. بعد از شام خوابیدم.

#### جمعه ۱۳۱۵/۱۰/۱۸

شب خیلی بد گذشت. قریب ظهر برخاسته یک لیوان خاکشیر خوردم. عصر آش خوردم. حالم بهتر بود. محبوبه رزمجو آمد احوالپرسی، نشست. اول شب سیدمحمد عکاس هم [آمد] سه نفری صحبت کردیم. شام با هم خوردیم. آنها رفتند. من خوابیدم. ظهر به پولهای کهنه صفوی و قاجاریه و پهلوی که در لار جمع‌آوری و کلاسمان کرده بودم، رسیدگی نمودم. مسکوکات دو دوره مظفوی و احمدی که قریب سی تومان می‌شد، نبود. قطع نمودم که عصمت کلفت به تدریج برده که پالتو و لباسهای متعدد برای خود درست کرده به عنوان اینکه خانم مصلاهی و غیره انعام داده‌اند. و این بدبخت با زرنگی و هنر این عیب بد را دارد که خیلی پول دوست است. فرصت کند می‌دزدد. جمع کن هم نیست. یا لباس می‌گیرد یا ولخرجی می‌کند. در شیراز به ملاحظه لباس و خودنمایی در انظار بدتر شده است. لار چندان مورد نداشت. گاه گاهی از جیب من اسکناس گم می‌شد. حدس می‌زدم او برداشته ولی در شیراز با تهیه پالتو ماهوت و غیره و مفقود شدن مسکوکات، یقین کردم او برداشته و خیلی منجر ازو شدم. گفتن هم فایده نداشت. گفتم دسته‌کلیدهای چمدانها را از او بگیرم که نوعی عدم اعتماد واقع شده است.

#### شنبه ۱۳۱۵/۱۰/۱۹

قبل از ظهر برخاستم. خاکشیر خوردم. کاغذی به استاد محمدحسین خیاط، مستأجر باغ دماوند نوشته از وضعیت آنجا جویا شدم. و نیز به ابوالحسن در خصوص اثاثیه نوشتم. سپردم قالی اتاق بالا را آورده در زیر زمین انداختند و قالی زیر را بالا بردند. گفتند دیروز

## مصلنامه مطالعات تاریخی

عصر والی وارد شیراز شده است. بعد از ظهر آتش خوردم. فریضه به جا آوردم. اول شب مترس سرهنگ با خواهرش و سیدمحمد آمدند صحبت کردند. بعد از شام رفتند. خوابیدم. هوا خیلی سرد بود.

یکشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۲۰

صبح زودتر برخاسته خاکشیر خوردم. حالم بهتر بود. بعد از اصلاح رفته ایالتی. اتاق افرهی. پرسیدم. معلوم شد والی هنوز حرکت نکرده. جلال خان صندوقدار قوام‌الملک که پنج سال قبل در پیش بشیر فرهمند [در] تلگراف‌خانه دیدم. آنجا بودم. شکسته شده است. رفته اتاق معاون. آخوند معموری آمد که یک نفر مأمور شهربانی قوم ضیاءالسلطان برای او دوسیه درست کرده. جواز او را توقیف و تجدید نکرده‌اند. خوشمزه و بافهم بود. ظهر آمدم منزل. گفتند بنان‌الملک آمده بود احوالپرسی. نهار صرف بعد از فریضه، سلطانی آمد. قدری صحبت کردیم. گفت مشروب را ترک کردم. حالم بهتر است. به اتفاق رفتم بیرون. ایشان رفتند ملاقات دخترشان، عیال دانش. من رفته تلگرافخانه همایونفر را دیدم. از والی جویا شدم. گفت پس فردا حرکت می‌کند. به ملاحظه عروسی دختر مجلل‌الدوله مرحوم مانده است. از آنجا رفته قشونی ملاقات فرمانده لشکر. گفتند کسالت دارد، نیامده است. سواره رفته باغچه بنان‌الملک دیدن میرزاسیخ‌خان دبیر همایون، پسر بزرگش که از منصورآباد و ملکش به شهر آمده است. خیلی بدترکیب و بدگل و آبله رو ولی آدم فهمیده معقولی بود. ساعت سه به منزل مراجعت [کردم]. بعد از فریضه، شام خورده، خوابیدم.

۹۰

دوشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۲۱

صبح خاکشیر صرف [کردم] و مشغول تحریر شدم. دو دانه پوست سمور از بنی عباسی حاکم سابق بستک، خواسته بودم. توسط پست فرستاده بود. گفتم امیر از پست‌خانه بگیرد بیاورد. بعد از صرف نهار رفته حمام وکیل. اول شب مراجعت به منزل کردم. عصمت گفت رحیم و علی اصغر ایزدی احوالپرسی آمده بودند. سیدمحمد عکاس و مترس سرهنگ آمدند. شام خورده رفتند. خوابیدم.

سه‌شنبه ۱۳۱۵/۱۰/۲۲

صبح زود برخاستم. امیر مریض بود. دیشب رفت منزل خواهرش که عیال نظامی است. صبح نیامده بود. مشغول مراجعه به دوسیه دلار و شکایت ضیاء و راپرتهای مفتشین شدم. نهار صرف

[کردم و] بعد از ادای فریضه هوا خوب بود در باغ تا اول شب مشغول گردش شدم. همسایه وعده داده بود و نیامد. فریضه به جا آورده پس از صرف شام خوابیدم.

#### چهارشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۲۳

صبح رفتم ایالتی اتاق افرهی معلوم شد همشیره میرزا ابوالحسن شریف‌العلماء تربتی داماد میرزا محمد آقازاده صاحب محضر رسمی ۲۵ طهران که من می‌خواستم بگیرم، عیال افرهی است. گفتند والی دیروز از طهران حرکت نموده دیشب اصفهان [بود] فردا عصر وارد می‌شود. تا ظهر، سرگذشت دوره وکالت خودم و وضعیت سابق مجلس و تجارت خراسان را شرح دادم. فوق‌العاده روزنامه آزادی که جواد مدیر آن وکیل این دوره مجلس [ناخوانا] لارستان که به محل فرستاده و منتشر کرده و یک نسخه حکومت ایالتی ارسال داشته، ارائه داد و تکذیب کرد که امروز تحرکات و تظاهرات بی‌رویه ممکن است به ضرر او تمام شود. ناهار منزل صرف [کردم و] عصر رفتم ملاقات سلطانی (منتصرالملک). مغرب مراجعت [کردم]. اول شب از تنهایی رفتم منزل سرهنگ رزمجو. سیدمحمد عکاس بود. شام مرا آوردند. آنجا صرف [شد] و به منزل برگشته، خوابیدم. امروز دو پوست سمور را از پست‌خانه گرفته آوردند.

#### پنجشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۲۴

صبح رفتم امنیه، اتاق جنابی رئیس امور اداری، سلطان خسروی آنجا بود. بعد شهوردی، رئیس امور اداری امنیه لارستان که با خانمش به اتفاق سرگرد رئیس امنیه لارستان به شیراز آمده است، وارد شد. قرار شد فردا تهیه و با خانمشان بیایند شام میهمان من باشند. و مال‌الاجاره سه ماهه محل امنیه را اینجا شهوردی نمی‌دهد. ظهر آمدم منزل. ناهار صرف [کردم و] عصر کلفت خانه بنان‌الملک از طرف خانم قمرتاج و مادرش آمد احوالپرسی. چهار هزار انعام دادم، رفت. بنان‌الملک هم آدم [برای] احوالپرسی فرستاده بود. فراش پست کاغذ حاج سیدعلی‌اکبر مرتضوی از لار آورد. نوشته بود نعمتی، امین صلح، پدرسوخته مغرض دو دوسیه به ضرر من تمام کرده است و نوشته بود کدام دوسیه. حدس زدم دوسیه ایران جزای عمال دولتی است که هنری برای تکمیل کلیات فرستاده بود. خیلی از وضعیت و دسیسه‌کاری مغرضین حیرت‌کردم و تأسف خوردم که عجب بازی است. اول شب رحیم‌خان و محمدخان ایزدی احوالپرسی آمدند. گفتند والی دو ساعت بعد از ظهر وارد شدند. بعد از ساعتی رفتند. تصمیم گرفتم روز شنبه والی را ملاقات [کنم] اگر کارم معلوم نشد بروم طهران بینم موضوع دوسیه چیست؟ بعد از ادای فریضه

## مصلحانه مطالعات تاریخی

و تلاوت سوره یس، رفتم منزل رزمجو. بین راه مراجعت و به باختر، مفتش مالیه تلفن کردم فردا بیاید ملاقات کنم. بعد از شام خوابیدم.

جمعه ۱۳۱۵/۱۰/۲۵

باختر آمد. گفت دوسیه ایالتی را دیدم. چیزی نداشت و اظهار عقیده کرد که خوب است کمیسیونی تشکیل [شده] و به دوسیه رسیدگی [کند] و برای ششصد تومان اضافه مخارجات از بودجه اصلاح بودجه صادر و به موضوع خاتمه [داده] و دوسیه بسته شود. قریب ظهر رفت. ناهار صرف [و] راحت کردم. عصمت مشغول تهیه شام و پذیرایی شب شد. اول شب حنانی و شهوردی با خانمهای خود و دختر حنانی که چشمهای درشت دریده داشت، آمدند. مشروب خوردند. شام خورده رفتند. گلیم قشقایی دم در اتاق زده بودم. خیلی گرم کرده بود. خوابیدم.

شنبه ۱۳۱۵/۱۰/۲۶

صبح باران از سحر می بارید. رفتم ایالتی والی را ملاقات کردم. گفتند حکومت قشقایی ملغی و جزو حکومت فیروزآباد که مرکز قشقایی است، شده و با رئیس الوزراء تصمیم گرفته شد نظر به موقعیت مهم فعلی آنجا یک نفر مأمور عالی رتبه هفت و هشت به حکومت فرستاده شود و شما در نظر گرفته شدید که شایسته و مجرب هستید. به افرهی دستور دادم دوسیه مربوطه [ناخوانا] معوقه بلدییه را تمام و به مالیه رد کنند و مهیای رفتن باشند. خیلی هم احترام و تواضع کردند. رفتم اتاق افرهی صحبت و ترتیب کار را بدهیم و ضمناً مذاکره کردم رتبه ۸ برای حکومت آنجا قائل بشوند. یک رتبه هم بروم بالا. ظهر آمدم منزل. ناهار صرف [کردم] و فریضه به جا آورده شکر خدای یگانه به جا آوردم. عصر رفتم امنیه، شهوردی قبض مال الاجاره سه ماهه آبان، آذر، دی منزل [ناخوانا] دفتر امنیه را نوشت رفت بدهد سرگرد یشربی امضا کند، برنگشت. اول شب با [وجود] شدت باران رفتم با درشکه منزل بنان الملک. دبیر همایون و میرزاعلی اصغرخان بودند. موضوع حکومت فیروزآبادی و قشقایی را گفتم. خیلی خوشوقت شدند. از هوای آنجا تعریف کردند که در اول پاییز تا آخر اردیبهشت مثل بهشت می ماند. بعد از ساعتی به منزل مراجعت [کرده] شام خورده خوابیدم.

یکشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۲۷

صبح رفتم امنیه. شهوردی نبود. رفتم تلگراف خانه موضوع ملاقات والی و تفصیل

حکومت را به همایون‌نفر گفتم. خوشوقت شد. جواب بنی‌عباسی و رسید پوست سمور را دادم پست‌خانه. جواب سیدعلی‌اکبر را دادم به جاوید [که] بفرستد لار. ظهر منزل ناهار صرف [کردم و] فریضه به جا آوردم. بنان‌الملک آمد احوالپرسی. گفت اتومبیل تا فیروزآباد نمی‌رود. اگر خواستید با مال بروید، اسب و قاطر دارم؛ ببرید. ایشان رفتند. رفتم ایالتی. تابش رئیس شرکت پنبه آمد. والی نبود. رفتم اتاق افرهی او هم نبود. بعد آمد. گفت دوسیه‌ها را دیدم. قرار شد فردا بعد از ظهر برویم. رفتم امنیه. شهرداری بود و قبوض سه ماهه مال‌الاجاره شصت تومان امضا کردم. پنجاه تومان داد. ده تومان کم کرد. هیچ نگفتم. حیرت کردم که با من این طور معامله می‌کنند، با مردم چه قسم رفتار می‌کنند. رفتم پیش فرمانده. امام جمعه و غنیمتی، رئیس فلاحت آنجا بودند. بعد از نیم ساعت امام جمعه کار داشت. من و غنیمتی که [ناخوانا] صحبت می‌کرد، آمدیم بیرون. در حیاط کوچک والی رسید. می‌رفت بازدید فرمانده. کلاه برداشتم. او هم برداشت. دست دادیم. احوالپرسی کردند. خداحافظی کرده آمدم منزل. بعد از فریضه رفتم منزل رزمجو. بعد از صرف شام مراجعت نموده خوابیدم. هوا صاف بود.

#### دوشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۲۸

صبح صدای داد و فریاد هیاهو از باغ ایالتی بلند شد. رفتم پشت بام دیدم اتاق فوقانی عمارت ایالتی که محل دفتر مشیرهمایون، رئیس اسکان نیلات (ایلات) فارس است، زیر شیروانی آتش گرفته می‌سوزد و متوالیاً مأمورین بلدیّه، افراد نظامی و امنیه و عملیات متوالیاً کمک می‌نمایند و مشغول خاموش [خاموش] کردن شدند. فرمانده لشکر در [ناخوانا] ادارات آمدند و قریب ظهر آتش را خاموش کردند. شیروانی خراب شد. اتاقی که آتش گرفته بود و زیر آن اتاق رئیس کابینه وزیران، اتاق معاون و از آتش بخاری اتاق معاون شیروانی اتاق طبقه هم آتش گرفته بود و اگر شب بود، تمام عمارت سوخته بود. قریب ظهر آقا تقی ملک‌التجار خراسان آمد ملاقات من. حیرت کردم. معلوم شد ملک شریف‌آباد او را که نزدیک فریمان، ملکی اعلی حضرت همایونی است، به جهت اعلی حضرت خریدند و در عوض دو پارچه از املاک قوام که خالصه شده در داراب به او داده‌اند. رفته داراب و فسا و لار و جهرم گردش و پنجاه جفت دو ملک را [ناخوانا] کرده و مراجعت کرده در منزل شفیع خسروی، نزدیک منزل من سکنا کرده و از راه یزد و طبس با اتومبیل شخصی به شیراز آمده و دو روز دیگر مراجعت می‌کند. خیلی شکسته شده و نقل می‌کرد احمدآباد را از رئیس‌التجار، برادرش گرفته و دو بیست هزار تومان اجرت‌المثل مطالبه می‌کنند و به کلی تمام شده است. از قضیه اسدی و آقازاده



و فوت شجاع التولیه و فاحشه شدن دخترش و مظالم اسدی و تمام شدن سادات سرابی و [ناخوانا] نقل کرد. حیرت کردم. گفتم خوب است در فارس زندگانی کند که راحت تر است [و] ترک علاقه از خراسان نماید. تصدیق کرد. ظهر رفت. عصر رفتم ایالتی اتاق افرهی که آمده بود اتاق انتظار؛ تا غروب قرار شد شب دوسیه را ببیند. از آنجا رفتم بازدید حاج ملک التجار منزل خسروی. همایونفر هم آمد دیدن. برای پس فردا نهار دعوت کردم. قبول نکرد. گفت پس فردا صبح می رویم زیرا میمند طاهر [ناخوانا] که داماد من شده است در طبرس منتظر من است. آمدم منزل. مترس رزمجو و سیدمحمد و جاوید با دختر ملوس و پوراشرافی و کفیل منزل بودند. شام خورده رفتند. خوابیدم.

سه شنبه ۱۳۱۵/۱۰/۲۹

صبح عصمت را فرستادم بازار برنج و روغن و غیره خریداری کرده بیاورد. خودم رفتم ایالتی اتاق افرهی. گفت دوسیه شما را دیدم. به کلی پوچ و آلوده به غرض و هیچ ایرادی نداشت و بر اثر مسامحه کاری اداره ایالتی، همین طور بلا تکلیف مانده است. مراسله مالیه را داد که تهیه جواب کنم و قرار شد راپرت دوسیه پوچ بی معنی را به ایالت عرض کند که کاملاً رفع اشتباه شود. یادداشتی در خصوص وضعیت فیروزآباد داد که بودجه حکومتی بر طبق احتیاج تنظیم کنم و صورت بدهم [تا] پیشنهاد کنند. ظهر آمدم منزل نهار صرف [کردم] و بعد از فریضه رفتم محضر شکوری دستور دادم و کالت خطه رسمی به اسم فرخ میرزا سالور می نویسند که اراضی میرامامیه جلو مقبره کلیمیه را بفروشد یا گرو بگذارد. از آنجا رفتم منزل رحیم ایزدی. خانم قمرتاج هم آمد. رفتیم منزل پویان. اصرار کردند بروم منزل مادر قمرتاج آشتی کنم. قبول نکردم. گفتم برای حرفهایی که زده باید بیاید معذرت بخواهد تا من بروم آنجا. ساعت پنج مراجعت به منزل کردم. شام خورده خوابیدم.

۹۴

چهارشنبه ۱۳۱۵/۱۰/۳۰

صبح سواد و مراسله مالیه را برداشته ظهر نهار صرف [کردم] و فریضه به جا آورده عصر از ایالتی احضار [شدم] رفتم اتاق افرهی. پیشنهاد حکومت فیروزآباد را نشان داد رتبه هفت با اکثر حقوق. مغرب خواستم مراجعت کنم اتاق والی، مرا برد گفت حقوق انتظار خدمت را که هفت - هشت صد تومان می شود خودتان بگیرید و هزار [ناخوانا] سراسر [ناخوانا] پیشنهاد امضا و رد شود. رفتم منزل بنان الملک دو نفر فیروزآبادی [ناخوانا] که یکی وکیل عدلیه و دیگری ملاک بود با برادر صولت السلطان باحرزی که در فیروزآباد ملک تعویضی

یادداشت‌های حسین میرممتاز

دارند آنجا بودند تحقیقات [از] وضعیت فیروزآباد کردم. ساعت ۲ شب رفتم منزل باختر، مفتش مالیه که تازه از فیروزآباد آمده پرسش ترتیبات آنجا را کردم. از کاندید شدن من به حکومت آنجا خوشوقتی کرد. اطلاعاتی گفت. جوانک تیز و خوش چشم [و] ابرویی آنجا بود. مفتش مالیه فیروزآباد بود. ساعت چهار آمدم منزل شام خورده، خوابیدم.

